به عون صانع بی‌مکان و فضل خلاق زمین و زمان

[illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور مطبع معروف جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

هرچند طوطی شکرین مقال خامه را در برابر آئینهٔ بیان میگذارم چون
سرمه خوردگان بگفتار نمی آید وچند آنکه بلبل نواسنج دل را از خیالات گوناگون گلهای
تازه می نمایم چون طایر تصویر لب در نواسنجی نمی گشاید شاید این تنگظرف را هوای
حمد احدیت در سر پیچیده آن سودائیست خام استغفر الله به مقامی
که خاصان بارگاه الوهیت از قدم سر گذر نمی توانند کرد هر عامی نابکار را چه پایه
طاقت که قدم تواند نهاد و اغلبکه این کم حوصله را خیال ثنای صمدیت از دل
جوشیده این خیالیست ناتمام نعوذ بالله جائیکه لسان زبان ملا اعلی گنگ
است هر بیهوده گوی هرزه درا را چه وهان که دهان تواند کشاد شاهنشاهی که کمند
افکار ادراک بر بام قصر بلنداش نرسد و جهان پناهی است که کشتی
اوهام افهام از خوف دریای ناپیدا کنار صفاتش خشک گردید سبحانه تعالی غالب بیان
دبیریست که انشاء علوم عالم علوی و سفلی را بیک نقطهٔ کن بر صفحهٔ هستی رقم فرموده

۱ قوله ... دستور است که طوطی را ... بپیش آئینه میگذارند تا در آئینه صورت خود دیده همجنس خود تصور کرده بگفتار آید ۲ قوله سرمه خوردگان کنایت از خاموشان

و ناظمی ست که منبع افلاک سبعه و مسندنشین جهات سته را بر اوراق وجود ثبت نموده
سرلوح افلاک را به تذهیب شمس و قمر زینت بخشیده و از خطوط شعاعی خورشید بر حاشیه
بیاض صبح جدول طلائی برکشیده منظم چو وصف او نیامد از زبانم + از این خجلت
نهان شد در دهانم + تو ای امیدوار فیض سرمد + توانی گر بگو نعت محمد + خوشا خانهٔ دل
دیوانه که تمنای نعت احمدی درو منزل گزیده که بقوت سرپنجهٔ فصاحت و بلاغت فصحای
و بلغای عرب و عجم را بر زمین عجز و ناتوانی انداخت و العظمة لله متذهبی دماغ خامه سرگران
که با این همه سرگرانی آرزوی تمنای محمدی در آن لعل بخت کشیده که بتائید موید حقیقی
علم نبوت و رسالت بر قلم و جهان و جهانیان افراخت مبنی است که ابر عطای ارسلناک
گلستان هنروتش را سیرابی عطا نموده و سولیست که جواهر بی بهای لولاک تاج فرقش زینت
افزوده اگر نه ذات مقدسش پشت پناه نوح بودی از گرداب موج خیز طوفان چگونه نجات
یافتی و گر نه آب لطف وجود اطهرش نظر ابراهیم خلیل جا گرفتی حرارت آتش شعله انگیز نمرود
چسان رو بالطف آورده گلزار گردیدی از رباعی چار یار دیوان هنرو نقش خمسه است و از
خماسی پنج تن کتاب رسالتش مدون منظم محمد فیض بخش هر دو عالم + محمد پیشوای جن و
آدم + محمد باعث ایجاد کونین + محمد رحمت حق فخر دارین + فلک از نور او روشن گشته
روشن + زمین از خاک پایش گشته گلشن + سلیمان پرورش از مور کمتر + سکندر بر درش
را حاجب در + امابعد امیدوار مغفرت از جناب خلاق اکبر محمد فیض بخش غلام سرور غفر الله
تعالی ذنوبها ساکن قصبهٔ کاکوری برای رزین ارباب فهم سلیم و عقل متین اصحاب طبع
مستقیم جلوه گر میسازد که اکثر مسودات نظم و نثر از زادهای طبع بلبل گلشن سخندانی
و بلبل غنا خسار معانی در سفینهٔ سینه اش از مضامین رنگین خزانه منشی لچھمی نراین که دریای
مضامین عبارت موج خیز شور افگن قلوب نگاران شیرین گفتارست و اشعار
آشفتگی افزای خواطر شعرای عالی مقدار نظم را از وجود با کمالش رونق

باصفا قسمتی ... تمام زبان‌دانان ایران زمین برابر زبان دانیش الکن در رنگین نویسان
هندوستان تمکین مقابل رنگین نویسیش ... الکن با رتبهٔ سخن بلندش مرتبهٔ عبارات
دارستهٔ لاهوری بغایت بیقدر و نابکار و منشآت نثر اهدا فی نهایت
تهی مغز و بی اعتبار زلال مقالاتش آب نسیان بر آتش شهرت مقالات زلالی
افشانده و شکوه طنطنهٔ شوره خیالاتش بدلفریبی غزل در ارکان افکار ناظم هراتی
افکنده یا نشی الفاظ گهربارش صفرای سودای فکر از دماغ تماشائیه بیرون
برده و گرمی هنگامهٔ نکات کلام بلاغت انتظامش گرمی بازار مولانا نظیری
افسرده از شادابی معانی دلنشینش بزم اصحاب کمال رشک هزاران گلشن
صفحهٔ کتاب سراپا انتخابش موجب حسد فراوان صحن چمن پریشان افتاده بود و منشی موصوف
قوم کهتری موطن اصلی او قصبهٔ کنجاوه از مضافات دار السلطنت لاهور
است رای جسونت رای جد امجد منشی در عهد عالمگیر بادشاه انار الله برهانه
جهت تلاش معاش وارد دار الخلافه شاه جهان آباد شده در شهر کهنه محلهٔ وکیل پوره
که چو رام عمارت از جهت خشت و قامت اند جهت وکالت امرای عظام بادشاهی
خصوص وکالت ناظم صوبهٔ کابل بسر از می اند و جست رای ملتی رام والد ایشان
بعد فوت پدر بر دستش کذا العزت تمام میگذرانید منشی معزی الیه در ایام طفولیت
کتب متداوله فارسی که رایج تدریس اطفال اند از مولانای شیخ محمد باور ...
آنجا هی دیده سواد خود را روشن ساخت و در سن دوازده سالگی متوجه به تحصیل
رسائل عروض و قوافی و اصلاح غزل گشته در خدمت قدوهٔ فصحا و زبدهٔ بلغا
سخنگو و سخندان سراج الدین علیخان متخلص بآرزو که چاشنی کلامش جهانیانرا
شیرین نموده و ملاحت بیانش کباب دلهای نمکین ساخته مستعد بوده
از علوم مذکوره ذخائر اندوخته مستثنای روزگار شد و مختصریست

صرف و نحو را از شیخ چند متخلص به بهار خوانده مایل بدیدن کتب طب که از ضروریات
انسانیست گشته دو عمرے در خدمت اطبای دار الخلافه مشغول نسخه نویسی
بوده مدت دوازده سال بمشق معالجه اغنیا و غربای دهلی پرداخت اکثر
نسخ معتبره عربی که طلبه علوم محتاج بخواندن آن میگردند بعضی را از علماء
و فضلای محقق درس گرفت و بندی بقوت ذهن رسا و حدت طبیعت ذکای محض
از مطالعه خود کشش بر خود آسان ساخت هنگامیکه سلطنت هندوستان جنت نشان
برهم خورده و شاه احمد درانی مکرر از ولایت آمده سکنه شهر را غارت کرد و عالمی
تار تار گردید هر کس بطرفی متفرق و پریشان گشتند ناچار ملتجی موصوف هم
از آن محل هلاک خود را بیرون کشیده چندی در اورنگ آباد و پای ثبات در زیده
بسته در بریلی عرصه نه سال در رفاقت رای بهادر سنگه دیوان حافظ رحمت خان
بسر برده به منشی گری چکله اٹاوه ممتاز بود و از انجا ترک روزگار نموده تا یک
سال به منشی گری محمد محتشم خان خانزاده پسر نواب امیر خان افغان گذرانید
سید سعدی صاحب برادر کوچک شاه مدن که قدوه مشایخ کبار این ملک و
احوالشان مشهور بین الجمهور است مکرر باوی ملاقات کرده از صحبتش محظوظ و مسرور
شد وقت ملاقات شاه مدن برادر کلان خود احوال کمالاتش بوضعی معروض داشت
که شاه موصوف بغایت در رتبه مشتاق شد و از خود تهی گشت آدمان هوشیار
مع مساعدت معتمد به اسباب سواری فرستاده به تمنای تمام پیش خود طلبیداشت
و به اعزاز و احترام نگاه میداشت درین وقت که تخمیناً بعمر سی و پنجسالگی بود در جوار
لکهنو اشتهار گرفت و مردم قصبات و اطراف برای دیدنش آمده سیر از ملاقاتش
نمیگشتند و فایده های بسیار برمیداشتند فصاحت تقریر مریدان تا به که روزی در عرس
حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله سره در خالص پور

که شاه مدن موصوف زر بسیار صرف آن می فرمودند و باین تقریب علما و
مشایخ و فقرا و اغنیا و غیره هر قسم مردم جمع می آمدند و سیر و تماشای عجوبست
مبدا و راقم این اوراق پیش از انعقاد مجلس درون بنگله نشسته بحسب الاتفاق شخصی
هم بپاس تعارفی که با مؤلف میداشت آمده مقابل بنده نشست فرمود که
چه میخوانید گفتم مطول به مجرد یکه نام کتاب از زبانم برآمد معنی فصاحت و بلاغت را
بوضعی بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بسته متوجه باستماع
تقریر واضح ایشان گشتند فریقین محظوظ بودند همچنین بارها اتفاق افتاده
که عالمی را صفای تقریر و بیان شیرین او محو میکرد و در فن موسیقی چندان مهارت
کامل دارد که عالمان این فن پیش او خط بینی می کشند و حلقهٔ عبودیت در گوش
می اندازند سوای آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام خالی
از تکلفی نیست خلاصه بعد انقضای مدت ده سال که صحبت شاه مدن بجهاتی کشتی
که اظهار آن محض طول مقال است از وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر بهم
خورد و دیهات جاگیر ایشان که قریب به محاصل یک لکهه روپیه بود به ضبط
سرکار دولتمدار درآمد و شاه موصوف با آنهمه طنطنهٔ مشیخت و سیادت محبوس
زندان شدند درین ضمن جامع کمالات مرجع شیوخ و سادات مقبول بارگاه
لم یزلی اخوند احمد علی که باران سحاب مکرمتش کشت زار محتاجان را سبز و شاداب
ساخته و پنجه همتش بارهای کلفت از دوش روزگار انداخته و باستادی نواب
ناظر محمد جواهر علیخان بهادر و عنبر علیخان ممتاز و به مدار المهامی و خانسامانی و تحصیلداری
ایشان سرفراز بوده داشت و اکثر کارخانجات سرکار وزیر الممالک را بواسطهٔ خوانین
سراپا عز و تمکین سرانجام میداد و تا زمان تحریر بدستور روز اول
بر وسادهٔ حشمت و عزت جا دارد و دو پاشکستگان زمانه را از

فیض بخشی خود محروم نمی گذارد و از زبان در از تمنای رفاقت منشی رسید و
فرصت وقت را از دست نداده بر جناح استعمال از مقامات بسوی مسکن
دوندی خان افغان خط طلب متضمن شوق هر چه تمام تر و زرهای بسیار بنابر
اخراجات ضروری مصحوب هرکاره های تیز رفتار فرستادند راقم سطور در آن
وقت در خدمت آخوند صاحب حاضر بوده نام منشی را که فراموش فرموده
بودند نشان داده منشی که در شاه جهانپور بود جواب خط را بوضع معقول بمعرض
تحریر در آورده وعده چند روز کرد که درین بین شقه دستخط خاص نواب وزیر الممالک
بنام جواهر علیخان بدین مضمون نزول اجلال فرمود که شاه مدن را مع متعلقان و
مصاحبین در قید انداخته پیش حضور نگهدارند جواهر علیخان مخفی شقه بدست آخوند صاحب
داده فرمودند که بیک شبگیر خود را بجالص بود که بالفعل شاه معز الیه در آنجا اقامت
دارد رسانیده بجبر باید گرفت آخوند صاحب موصوف بفور حکم خان مشار الیه بسرعت
هر چه تمامتر روانه منزل مقصود شدند منشی که حسب طلب ایشان می آمد در وسط راه
دوچار شده همراه رکاب بعقب گشت هر گاه با شاه مدن اتفاق دار و گیر
شد منشی خائف شده یکمرتبه قالب تهی ساخته که مبادا ما را هم بقید اندازند بعد از
چند روز از وسواس خاطر که خیلے دارد نجات یافته بوساطت ایشان به
ملازمت جواهر علیخان فائز گشته به مواجب بیش قرار و رسوم دیهات جاگیر
جناب عالیه نواب بهو بیگم ممتاز گشت مدت هفت سال بعنوان معقول و اطمینان
خاطر بسر برده با راقم سطور که آشنائیهای دیرین داشت لیالی و نهار بصحبت
همدیگر میگذاشت بعد مدت دراز بسبب وقوع بعض حوادث از سرکار نواب
ناظر جدا شده در لکهنو رفت و معرفت عنبر علیخان خواجه سرا بملازمت بندگان
عالی متعالی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مفاخرت اندوخته بیکصد روپیه

قوله دار و گیر بالفتح و گیر بکسر ... مقید کرده شدن کنایت از ... ۱۲

قوله مفاخرت بالضم ... به معنی ... ۱۲

نوکر شد بعد انقضای دو سال که عنبر علیخان ازین عالم رحلت کردند منشی سررشتهٔ سرکار
منشی هم از حضور سخت باز متوجه فیض آباد شد بدستور سابق در سرکار عالم مدار
نظارت مرتبت جا گرفت تا شش سال بوضع خوش گذرانید این سال سوم است که در
حواس ایشان خللی بهم رسیده از خود بیگانه ساخت و جنون سرشار عارض حال گشت
درین وقت تحریر فی الجمله متوجه با فاقت شده اجماع حواس دارد چنانچه به معنی شعر و سخن
میرسد و جواب شافی مقابل هر سوال میدهند امید است که صحت کامل نصیب نماید که چنین کس
متصف بکمالات خصوص فن انشاء درین جزو زمان وجود ندارد هر چند که از
فرقهٔ هنود است اما بسبب کثرت مطالعهٔ کتب کلام اهل اسلام و ممارست صحبت
علماء ایشان چندان اعتقاد با مذهب خود ندارد و بیشتر اهانت اقوال باطلهٔ مجتهدین
هنود میکند مؤلف اوراق که او را دریافت میل و کشش بتصوف یافته این شرح
این حکایت طولی دارد بنابر علیه شد نیز علم را ازان وادی عطف عنان نموده به مدعا
میگراید که بسبب وارستگی مزاج مسودات نظم و نثر پریشان و ضایع میگشت راقم
هر چند بوعظ و نصایح تحریک میکردم که کتابی مدون باید فرمود حرف ما را گوش نمیکرد
ناچار اوراق پریشان برخی از تلمیذان ایشان نیز و را بر آورده بعضی را در حالت جنون
معزی الیه خدمتگاری که تحویلدار کارخانجات بود به من رسانیده مسودات سابق و لاحق
را بر صفحهٔ کاغذ و سینه تحریر در آوردم الیل آنکه درخواست خطبه کردم در جواب
آن محرک براقم شد که تماچرا نمینویسید حسب الایمای شریف حرفی چند بربیاض اوراق
بمعرض کتاب در آورده بودم عزیزی بوعدهٔ چند روز برای گرفتن نقل آنرا برده
گم کرد چنانچه اکثر جاها همانقدر عبارت خطبه رواج یافت هرگاه که مکتوبات دیگر بهم رسید
بپاس ایمای تشنای احوال مولد و منشاء منشی بر عبارت خطبه ادلی
متضاعف کرده شد و چون این حقیر از نوشتن نثر عاریست

قوله سرکار عالم مدار یعنی [illegible] ۱۲
قوله جزو زمان [illegible] ۱۲
قوله کتب کلام [illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲

ومطلق از وضع وروش اساتذه آگاه نیست درین صورت اگر خطائی واقع شده
باشد جای استبعاد ومحل استعجاب نه امید از ارباب انصاف آنست که زبان
طعن کوتاه ساخته باصلاحش پردازند اگر معترضی گوید که نقرات چند که در مدح
بالا مذکور شده اند یعنی ترجیح ایشان بر بلاطغراو زلالی و منیر از عدالت بعید است
که هندو را بر اهل اسلام تفوق دادن از دیانت اسلام نیست این معنی در خاطر خود هم
میگذشت لیکن میباید که اهل انصاف بنظر تعمق و فکر دقیق نگاه کنند که درین مقام
ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است که هندوی در بعض کمالات ترجیح بر اهل اسلام دارد
ترتیب و تالیف این مکاتیب در سن یکهزار و صد و شصت اتفاق افتاد چه از مطالعه
کنندگان آنست که از سیر این اوراق محظوظ شده بدعای خیر یاد فرمایند الموفق
هو الله تعالی شانه وهو ولی التوفیق ومنه المبدء والیه المآب وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین

وقایع فتح قلعه اٹاوه که از دست اولیای دولت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر مفتوح گردید

ای خوشا دلچسپ مضمونی که از تسویدان + خامه همچون خامهٔ نقاش شد
رنگین نویس + به میامن جمع و تالیف یاحین و از بار احوال میمنت آثار
بدینگونه به نقش تا مسطر چون رشتهٔ گلدسته بهار در آغوش است و بفیض
ترتیب لآلی شاهوار سیر و آثار سعادت اشتهار بدین نمط نال قلم سلک
گوهر جلوه فروش که هر چند خیاط ازل چار قب فضائل اربعه بر بر و دوش
همایون چست دوخته لیکن شاهد حسن اخلاقش بگلگونهٔ وصف
دیگر از نامداران روی امتیاز برافروخته یکی از صنائع خالق بتقدیم مراسم
مخلوقات که سایهٔ سحاب سپر حمایتش از سبزه زار موجودات راه تطرق
بربسته و بوقایت فانوس مکرمتش چراغ مراد عالمیان از نسیم

ضرر صرحوادث وارسته دوم اعانت و تقویت اهل اسلام که در مجاربات سرها
مسلمانی را عقده مشکلی بکار افتاده ناخن شمشیر معاونتش بآسانی گشاده حقیقت سخن این
ناموس متعلقان و لواحق عشایر شرف الدوله محمد ضابطه خان بهادر از قید دکنیان
که قوم افغان از بین حادثه در افغان بوده اند دست سنزاولان مرهٹه که بطلب حافظ
رحمت خان بهادر آمده گروهی نیزه باز مانند مژگان گرد چشم پیرامون خانه اش حلقه
زده بودند خانه خدا کور را مانند نگاه برآوردن هنگام انتشار پنجاه و شصت هزار سوار مقاهیر
گنگ سلنبار عنان انداخته متوجه آن ضلع شده در قتل آن فرعون نخوتان از علم نصرت عصا
موسوی گرفتن و در غرق آنها گنگا را حکم رود نیل فرمودن و احمد خان بهادر بنگش
را که بعد از مصاف عظیم بدست آن محاذیل دستگیر شده بود در عین دستگیری دستگیری
نموده با نهایت تخویف و ترهیب بزور از آنجا طلبیده بعطای جواهر و خلعت لباس حیات
دوباره پوشانیدن و به مرحمت پالکی جهالر دار و فیل از سر نو از حضیض افتادگی اوج
بعروج عزت بر داشتن و دیگر احوال امثال آن بر صدق مقال راقم دلیلیست ساطع
و برهانیست قاطع و قمر سلطنت تیموریه را از محاق تنزل و انمحا و خسوف تغیر و اختفا
بر آوردن اظهر من الشمس و ابین من الامس باقتضای همین دو شیمه کریمه و همان
دو سجیه رضیه که منشاء آن عطوفت فطری و رأفت جبلی است هم شاداب فرمای
مزارع خزان فرسوده احوال سکنه مرز بوم ضلع اٹاوه و فرو نشان غبار فتنه
و فساد کفار با آب تیغ آبدار از آن ناحیت و دیار که از ترک و تاز ظالمان چراغی جز
مظلومان در انجا روشن نبود و کشت سبزی غیر از دلهای زنگ گرفته محرومان
نمی نمود و هم تائید و پشت گرمی نواب نجف خان بهادر که نو باده نشو و نماش
نهال نشسته مددگاری جویبار تربیت والا است و نخل ترقی دولتش از
فیض آبیاری سحاب مطیر پرورش عالی به ثمر مراد آشنا باتفاق

باتباع اشارت پر بشارت جناب عالی قریب پنجاه هزار سوار و پیاده فراهم ساخته
به انتزاع و استرجاع ممالک مقبوضه و متصرفه جبائی که از مدت شش هفت ماه
ترددات کرده بود و هنوز در تردد است منظور نظر بهار اثر و پیش نهاد همت نیسان
نعمت افتاده بتاریخ بست و هفتم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و
هفت هجریه مقدسه هنگامیکه فراش دوران شامیانه گلدوز ثوابت بر از میان
برداشت و عمادار روزگار تیرق شمسه داعیه را بر فیل فلک نیلگون بر افراشت
طنطنهٔ نقارهٔ نهضت اشاره به نطاق بندی سپاهی و لشکری ندای حیّ علی النصر
بالفتح والظفر آویزهٔ مسامع وضیع و شریف نمود و بساحل مقصود
رسانی سفائن مرادات عباد الله جنبش پرهٔ اعلام خوشخرام دست
بهاو بانی کشود و فیل خاصهٔ آسمان پیکر ابر رفتار که گوئی سفیدی دندانش
از لیلة القدر رنگش صبح سعادت دمانیده و سطوع لمعات برگستوان
زرنگش تجلی طرفه از قلعهٔ کوه طور رسانید بر دروازهٔ کریاس فلک
اساس حاضر ساختند و آفتاب جهانتاب ذات لامع الصفات اوج
گرامی بیت الشرف برج عماری زردوز شد و سر رفعتش به العیوق
رسانید مفهوم نور علی نور دیدهٔ مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلغله
صدای توپ که در وقت سواری ضابطهٔ معهود است صغیر و کبیر یقین
دانست که از مهاجرت دولت قاموس لشکریان آن سرزمین را خروشی
عجیبی از نهاد بر آمد بالجمله خرد و بزرگ سوار و پیاده ره سپر جادهٔ اقبال شدند
در تعداد و احصای مواکب انجم ثواقب که مانند حصر و احصاء نجوم متعسر است
محاسب دقیقه شناس خود را خامه در بیخ زنخدان حیرانی است لیکن مجملاً اینکه
بیان طول طویل کلام است معروض اینکه اگر طائر سریع پرواز وهم

وخیال ازین سرعساکر نصرت مآثر تا سر دیگر به آهنگ پرواز در نمیه راه
گرمی حرکت کباب بن سازد و بر زمین انفعال انداز دو هرگاه درین شمار عطای
قدم شمرده میزند راقم در چه شمار است که متصدی تعداد آن تواند گردید لیکن بفحوای
ما لا یدرک کله لا یترک کله شمه به توصیف سواری ستمعانرا نمونی ساختن ضرور است
که سامعه پدریوزه ناطقه کاسه گوش در دست دارد و چند اجاه و حشمت و تعالی الله
رفعت و شوکت تارک رایات ظفر سمات گردن افراز فلک سائی و دار ائی
نشان دارائی از پیش پیش رفتن پیالن تلنگه های سقرلاطی قبا که همانا شیرا
سرخ بلیشه نیز دانند سرخی طغرای منشور نصرت آشکار و از درخشندگی
طرهای زرتار صوبه داران آیت مذهب سورهٔ فتح و سرلوح
ظفرنامه ظاهر و نمودار از قواعد پاکوبی شان سرکشان پایمال و از
شتلنگهای بندوق اطلاق فوج سنگین برین گروه در عرف فصحا مطرد الاستعمال
از هجوم نیزهای سواران سماک رامح خصال ترسیم خطوط مستقیمه بر کرهٔ فلک
غیر محال ۵ ز بسیاری نیهای علم در دامن صحرا + برای مسکن شیر ظفر شد
نیستان پیدا + در میمنه و میسره تجای زره پوشان دام همای اقبال بر دو
میخ امید ندو یک طرف سیر بندان گلشن فیروزی را البرز سیه بهار خرمی میگردانند
حلقه حلقه فیلان کوه تمثال وصدای زنگ و تنگ زنجا طر زدای قطار
قطار بختیان مست شتر نال با وازجرس ره گم کردگان وادی سر در را
بجادهٔ بهجت سرنمای توپهای پر تمکین مانند کشورکشایان صاحب خزانه و تخت
نشین در رعد نعره شان بشیر انا فتحنا لک فتحا مبینا الحق خمهای که از بوی
بیهوشی دارو دود وشان تخالفان بساط عدم مدهوش اند بل تنوری
که طوفان فنای حاسدان از آن در جوش پر پیکر ان

دیوافگن و آهوبزادان غضنفر فن یعنی جبرکه اسپان کتل هر یک بالاله زار
رنگ حنا بصرافروز و به شعشعهٔ غاشیه های زربفت ظلمت سوز باستعارهٔ
نعل شان قمر بسبکسیری انگشت نما و به تشبیه پوزبند مرصع عقد ثریا سر بافلاک سا
ئیده یا رب این سنگ حنا بر گرد گلگون بسته اند + یا بهار از شوق بر گرد تنش گردیده است
نقارچیان نوبتخانه نوازش اسپانه از مینای مزمار صهبای انبساطی بساغر گوش شنوندگان
نمیمودند که مسبحان ملاء اعلی را از غایت سرخوشی سبحهٔ ثریا از دست میفتد و صوفی
جبه پوش آسمان از فرط وجد جامهٔ صبح قبا نکند بهابه شوق انسلاک زمرهٔ پیروان
از شاخ شگوفه عصای سیمین بهم رسانیده و فلک به تقلید پیکان از هلال پیری بر سر
زده شلنگ زدن ورزیده مختصر اینکه بکمال عزت و افتخار و نهایت حشمت
و اقتدار طی مسافت و قطع راه فرموده چهار کروه این طرف اتاوه سرادقات
عظمت و اجلال و خیام حریم شوکت لایزال سعادت افزا و زینت پیرا
از خیمه های رنگارنگ صفحهٔ دشت رشک گلزار ارم گردید و در عرصه
دوازده کروه از مغلهای بغل گلستان فرخی و فیروزی به شگفتگی رسید
و طنابهای کهکشان صورت دولتخانه چون رشتهٔ عمر خضر و الیاس و دراز و میخهای
او تا دو مرتبت و استقامت گردن افراز بر خیمهٔ چوبینخانه دیوڑهی که چراغان صفت
کلسهای طلائی فروزانست دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان و قلم
نیاز رقم بفکر توصیف رونق و آئین این بازار نکته و شهر از سودا است و من
از کم مایگی استعدادش درین اندیشه که مبادا مخالفی گوید ای تهیدست رفته
در بازار + ترسمت باز نیاوری دستار + بهر حال فراوانی امتعه و اقمشه
و بسیاری اشربه و اغذیه بحدیست که متاعی نایاب غیر از کساد و درانجا
نیست سوداگران مایه دار از میوه نیشاپور بطمع گوهر منفعت مار جواهر میبندند

تا درین چارسو بگشایند و کاربردازان قوای نامیه و غاذیه به تصرفات معینه در کشمیر و اصفهان به پرورش فواکه در کار اند تا درین بازار بحصول قدر و قیمت ثمره محنت و سعی دریابند صرافانرا که گنج مراد نقد وقت دارند از توده کردن سیم و زر چون گل فروشان چمن چمن یاسمین و صد برگ بر بساط انبار و از دکاکین جوهریان به کثرت چیدن لعل و یاقوت معدن بدخشان شرمسار سبزه خط دلفریبان را چون سبزه خوابیده غبار در خاطر است که چرا بپای دکان تره فروشانش سر سبز خود فروشی نگردیده و سیب غبغب خوش ذقنانرا دل از خال و اغدار که از کدام تقصیر بدست میوه فروشانش نرسید از شادی درین بازار آمدن پسته را لب خنده باز است و به ترقی روز به انبازیه فیض رسانی رشته گل فروشان دماغ تماشائیان معطر و از نکهت بیزی جوشنه گرادهٔ عطاران مشام جان مشتریان معنبر بهار از راه خبازی نان کلاغ بر طبق خیابان میگذارد و چمن فالوده شبنم در پیاله یا قوت لاله می آرد تا باین بهانه در سلک اهل حرفه در آید و فلک از تنور تابش اشفق برافروخته افق گرده گرم خورشید و شیرمال صبح برخوان می چیند تا باین وسیله خود را از بازاریان وانماید اگر فرهاد شیرین کار نداق تماشای صنعت قنادانش که شیرهٔ جان بقالب میریزند میداشت جان شیرین به نثار می افشاند و زلیخا اگر درین بازار می آید بسودای نبات مصری از خریداری یوسف مصری باز می‌ماند بزازان اطلس فلک را زیر انداز نفائس گرانبها میشمارند و قمیص فروشان پیراهن یوسفی را بخاطر نمی آرند بقالان دکان مظهریت شان رزاقی کشاده اند و صلای کلوا من طیبات ما رزقناکم بخاص و عام داده وصف آرد دقیق است و دال بر عجز مداح و ال از انجا که فراوانی افواج در غایت کثرتیست که خرمن ماه از خوف پایمالی غبار بست و به پرچین خط شعاعی پیرامون خویش می بندد

تا به مزروعات روی زمین چه رسد. وقت سواری یرلیغ قضا تبلیغ شرف
نفاذ پذیرفته بود که نسقچیان دوربین و سپاه اهتمامان حفاظت آئین به هر جانب
پیوسته متصل کشت زار دو باقین استاده نرگس آسا دیدبانی نمایند تا متنفسی چون
نسیم بجنبانیدن درختی رو نماید و درندهٔ مانند آب بی اجازت مزارعان مزرعه
در نیاید. هر که پر کاهی بردارد چون دانهٔ کهربا جگرش بشگافته پس پایش اندازند
و آنکه دانه از خرمن بدزدد و مانند مور زنده در زیر زمینش سازند. بعد از آن اهل سعد
کاشانهٔ عرش آشیانه منهیان الهام بر ضمیر منیر اشراق تخمیر خطرهٔ تطاول عرض
داشتند بوضعیکه احدی از حضار و خوادم سراغ عزم بر جزم نتوانند گرفت بر
توسن اقبال سوار شده سیر کنان بر سر ده که سه چهار تلنگه خون گرفته از غفلت
حکم جهانمطاع مشغول دست اندازی بودند سایهٔ قهاری گسترده همه را به شمشیر
جزا و انتقام بدست مبارک بخاک و خون انداختند و از آب جوی تیغ بشگفانیدن
لالهٔ خون نافرمان برداران پرداختند سبحان الله انصاف معدلت و خونشاریا
باسیاست برگرفت از گشته چون تیغ نگارین را و باز+ پیش روی پر فروغ
خود در آورد و بشوید+ هر که چشمی آب داد و از دیدنش فی الحال گفت+ در محاذات
غور این قوس قزح آمدید+ اگر کافهٔ رعایا و جمهور برایا در بهای این حسن و
رنجی که بنابر رفاه خلائق خود به نفس نفیس متحمل آن شدند خراج ملک سکندر
نثار سازند از عهدهٔ شکر هزار یک آن بر نیامده باشند و قدر و قیمت ذره
واری از آن در نیافته و همین مقام به موقف عرض استادهای بساط فیض
مناط رسانیدند که چهار پنج هزار اشقیار مرهٹه در قلعه اٹاوه که در سنگینی و متانت
و استحکام و متانت بی نظیر آفاق است و برو جشن با بروج آسمانی پهلو
میزنند ذخیرهٔ غلات و آلات حرب و ضرب فراهم ساخته مستعد بجنگ اند

[illegible]

متبسم شده فرمودند که توهائی برف را مقابل از خورشید شدن غیر از گداز و انفعال
چه غایت و خس میسر پا را در راه دریا استادن بدون از پا در آمدن و از جا رفتن
منتج کدام منفعت چنانچه در یکدم باذعان حکم عالم مطاع و اجب الاتباع و امتثال
مثال قدر مثال مرتضی خان بهادر و محمد شبیر خان بهادر و لطافت علیخان بهادر
و محبوب علیخان بهادر معه توپخانه جنگی و قلعه کشایان فرنگی متوجه شده از چار طرف
محاصره قلعه کرده متحصنان نگون بخت هیچ شش توپهای که بر سر دیوار قلعه بر آورده
سر میدادند بر حال تباه شان بآواز بلند بینالیدو سرشک غلوله که از جیبش میریخت
چون سر بریده روی عجز بر خاک مذلت میمالید دور و ز ضعف نالی بندوق و تفنگ
بکار بردند از انجا که غازیان پیکار جو رستم نژادان معرکه آرز و بیجدی پیش قدم جرأت
و سبقت بودند که برسر تقدم مورچال با همدیگر تشکر بخشش بمیان می آمد بحمله مردانه
و اقدام شیرانه بفحوای و اتوا البیوت من ابوابها با دروازه چسپیدند و آواز توپهای
انطرف صدای غزبیله دانسته شاهد قلعه را در آغوش احاطه گرفتند عاقبت الامر رعد
صدای توپخانه ظفر نشانه زلزله شگرف در سر قلعه انداخت و بارش تگرگ و زلزله گولها
هوش معاندان [illegible]ک بر باد ساخت و از خوف و هیبت صدای قهقهه بانهای
صاعقه کردار طیور ارواح محبوسان قفس قلعه در آشیانه جسد مضمحل و فرد از
سر برجهای قلعه به تحسین خوشنوائی زنبورک تحنیس در آمد و توپهای
طرف مقابل از تاثیر ضرب قلبی گولهای این طرف بوجد در آمده بی اختیار
بر زمین بر افتاده است و نهم ماه مبارک رمضان محصوران حواس
منتشر به تمنای حفظ جان فریاد الامان الامان بر داشته از تهمتنان
جلادت شعار و پهلوانان تهور آثار استظلال خواستند و بذریعه محبوب علیخان
عفو جرائم کنانیده رخت دیار از قلعه بیرون کشیدند و ملاء حصار به حیطه

ازین مواد فاسده تنقیهٔ کلی یافت عنادل نغمهٔ تهنیت و مبارکباد از گلبن طنبورسا
بزم عشرت طرب‌ساز صفیر گردید و کوس شادیانه نوای عیش و نشاط برکشید سپاه
داران که بتقدیم ترددات از خونریزی اعدا سرخروئی تیغ جلادت بکف آورده بودند
از پیشگاه مکرمت بانعامات لائقه و تشریفات فائقه سر بفلک عزت
سودند هرکس که چون نرگس روپیه و اشرفی بر دست نیاز میگذاشت بر سرسبزی
جاوید و شادابی ابدی انباشت فردای آن عید سعید به مبارکباد و جنابعالی از هلال
خم قامت آداب ظاهر نمود و خطبهٔ ملکستانی بنام نامی خدایگانی بر منبر شهرت
سر کرد از لعل و یاقوت جبینه‌های تاجداران سجده گزار در صحن دیوانخانه لاله خودرو
دمیده بود و قامت تسلیم سرفرازان مانند حلقه در بر دروازهٔ آسمان اندازه خمیده
راقم تاریخ فتح یافته است ـ صد غزوه جهانرا که نوآئین شد فتح + بالله که تماشائیه
تحسین شد فتح / تاریخ طلب کردم از هاتف غیب + فرمود بگو که قلعهٔ سنگین شد فتح
چون فتح و عید باهم توأم اتفاق افتاد و جهان و جهانیان از خوشی دوبالا داشت
طرفه اینست که این چنین قلعهٔ منیع و حصاری رفیع که کمند نگاه قیاس بفراز کنگره
اش نارساست و بعجز درماندن سلاطین عالیمقدار و خواقین نامدار و تسخیر و تفتیح
آن از قصهٔ سلاطین علاءالدین غوری هویدا تفصیل اینکه سلطان مذکور با این همه
طبل و علم و خیل و حشم طاقت محاصره نیافته از دو کروه نقب انیده بود چون
فائده مترتب نگشت از غصه آتش در درون افتاد و از شرم بزمین فرو رفت
ازبسکه هیچ فائده حاصل نشد از ان که کندیدن نقب همه در زیر خاک شد و سوای
آن در سنه دو لک سوار مرهٹه سرها بسنگ زدند و شیخ کبیر با قلیل البضاعتی
دران مستقل ماند و از عدم امکان دستیابی بران مرهٹه‌ها مبلغ خطیر در بهای
سرب و باروت داده قلعه را گرفته بودند و با اینهمه جنابعالم‌مآب بحکم فتح کن گشودن آن

و قلعه کشادن همان و جنبانیدن ابروی اشارت به بشارت جنبانیدن بنای قلعه توامان بلا تصنع و اغراق اگر یک روز دیگر قلعگیان در پناه سخت جانی میماندند صاعقه برق اندازی سراسر دیوار برج را از شگافهای نمایان بسان قفس چاک چاک میساخت و عمارتش هرچند از ریخته میبود ریخته میشد استغفر الله این چه میگویم هرگاه تسخیر ایران و توران مطمح نظر والا باشد این کدام کار ست بلکه در هنگام فرود آمدن دولتخانه که به تفریح طبع اقدس تماشای بازی کبوتران پری پرواز که طیران آنها جز از عالم بالا امید هد و تسر طایر بسایه شان نمیرسد متوجه شده بودند اگردن درکا یک علامت فتح قلعه و پرواز دادن کبوتران نشان بر آمدن قلعگیانست ازینجا میتوان گفت که این قلعه را بازی بازی گرفتند چون دولتخانه عالی کعبه مراد است و کعبه را از کبوتران ناگزیر اگر به توصیف کبوترانش خامه قلم کاغذی بر آید عجب نیست که سخن خود را بسر تواند کرد و دیدن شیرازی چون می شیرازی فرح افزا و چشم بر بصری گشودن صاحب بصری رو نماز رشک گلدار طاوس سراپا داغست و در خنب زاغ بیمار است به زاغ و در شکار طائر هوش قمری و باز را حکم دو باز است و لطارگی صندلی در علاج درد سر ز طبیب بی نیاز است راقم بدیه گفته سه زان کبوترهای عالم جمله در دامش بود ؛ کو سلیمان است این خیل پری رامش بود ؛ مخفی نماند که ترددیکه از دست میر سید علی اردغه پٹالن بعرصه وقوع جلوه گر گشته یکی از بدایع و غرائب سوانح است یعنی چون بذروه عرض ناصیه افروزان عتبه فلک رتبه رسیده بود که ظاهرا جمعی پریشان شدنی از مقاهیر دکنیان از از روی دریای جمن بخیال کومک و مظاهرت محصوران قلعه مذکور کمر برخون خود ها بسته اند جهت مزید احتیاط و قرق و ضبط معابر و سد طرق میر مسطور حسب الحکم قضا شیم عبور دریای جمنا کرده در زمین

فتوح غیبی بود بانتظار شکار تازه از دهانهای بندوق هزاران چشم باز بود و بچراغ
سوختنهای برافروخته جستجوی سراغ آن گمراهان دشت نکبت و ادبار می‌نمود
اتفاقاً سرداری بر فیلی سوار و شتران باردار و دیگر لوازم و اسباب
معیشت چون بخت خود سیاهی نمود این طرف هجوم تلنگه های سرخ پوشش
مانند گلزار ابراهیم آتشی بود فروزان و آنطرف تیرگی آن سیاه رویان دودی
بود ازین آتش گریزان القصه آتش نژادان چون برق بران سیاهی ریختند و
پخته کاران معرکه نبرد اول ازهم متفرق شده برنگ حلقه دام بلا گرد آن غنام
سر در هوا شدند و بسان حلقه خط مدور که ازپی ابطال و محو بر کلمه سهو میکشند
همه ایشانرا در میان گرفتند و به سردادن بانهای آتشبار اکثر را مانند شبنمی
که از تحریک درخت بر زمین افتد از فراز اسپان بخاک انداختند و بقیة السیف
از معاینه این قسم باران آتش که گاهی بخواب ندیده بودند از تیرهای خود انگشت
زنهار برافراختند تا آنکه بدادن سلاح و اسپان راضی شده استخلاص
جان بهزار آرزو میخواستند لیکن شرایف مراحم و احسان بندگان عالی
افواج را نیاز و نعم آنهمه سیرچشم و مستغنی نساخته که طمع مال و اموال ایشان
بمقدار پرکاهی نمی‌نمود مسطور از خضوع و خشوع آنها از سر قتل
درگذشت اما استدعای استخلاص را بدرجه اجابت نتعلق ساخته بهمان
هیئت مجموعی که هرکه بر سر فیل سوار بود چون گنهگاری که بر توده بار و تش
نشانند همچنان بر فیل و آنکه بر اسپ بود چون زخم پشت اسپ بر اسپ ذلیل
محصور و محاط فوج ظفر موج بر آستانه اقبال حاضر ساخت این قسم واقعه
عجیب بحکم لا عین رأت و لا اذن سمعت چشم زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده
بود خلقی از لشکریان بران گرفتاران مجتمع شده تماشای مضحکه غریب کردند و باوجود سامان

پیکار را ز اسیری آنها حل مسئلهٔ جبر در عین اختیار مینمودند بنازم عالی همتیهای جناب
عالی را که به مجرد اصغای ما جرا ارشاد والا پرتو صدور انداخت که آن ناسرا خلعت
و دیگر انرا مبلغی بطریق خرچ راه داده واگذارند بوجه من الوجوه با موانع انتقال شان
مزاحم و متعرض نشوند زهی داد و دهش و خهی سخاوت و رحمت راقم از گفتهٔ سعدی
شیرازی باین حسب حال مترنم شده ؎ دوستانرا کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری
چون باغات بلدهٔ اتاوه به تمنای حصول دولت نزول عساکر اقبال شمول از اغصان
اشجار دستهای دعا بر آسمان می افراخت و از چاه های شیرین سر راه آسته
چندین چشم امید براه داشت سوم شهر شوال ورود مسعود میمنت آمود مواکب
انجم ثواقب حوالی بلدهٔ مذکوره را به پیرایهٔ زینت و اعتبار و حلیهٔ عزت و افتخار
نواخت و در نضارت و طراوت محسود فردوس برین ساخت از نور افشانی
قباب جهانتاب خیام زرین طناب عروس آن سرزمین بادله پوش و از تسبیف
روایح فوایح عنبر بیزی غبار کحل الابصار سواد این شهر نافه فروش گردید و به
ترتیب محفل شادمانی و تیاری اسباب لوازم بزم کامرانی نسائم فرحت غنائم
حکم بهار شمیم هبوب نفاذ یافت و هر سو کارپردازی بسرانجام ساز و سامان
طرب شتافت در حینیکه لیلی شب گیسوی مشکین را گوهر کش ثوابت و نجوم
نموده از محمل هفت فلک نو وارش مغربی خورشید را درو چهره نما به کیسهٔ
مغرب انداخت و مجنون منحنی هلال با چشم نزار از دور بتماشا استاده بیک چشم
واکردنی سرمایهٔ صبر و شکیبائی در باخت فراشان بالادست که جاروب شان نظرهٔ حور و
پری بسر زلف سخن میراند گردانده و ملال از صفحهٔ دلهای حزین می افشاند و در آرایش
حریم عشرتخانه بگستردن قالیهای رنگارنگ گوی گلشن سازی از بهار ربودند و به پهن
گردن گلیم های مخمل که بجایگی رسیده سبزه زار بخت را سر سبز و شاداب

نمودند شجرهٔ مراد مستحسن از دولت پا انداز سر فراز خرمی گردید گلهای تصویر دیبا
از زمین پشتان بوشش بر نگ و بوی شگفتگی جاوید رسید مسندی تکیه گاه عشرت
جاوید و بالش آن پشت پناه امید دو گهری شب گذشته ذات لامع الصفات
زینت افزای وسادهٔ حشمت و اجلال شد و بفور سعادت تقدیم خدمت عهده داران
از عهدهٔ شکر الهی بر آمدند مروحه وار بمکس ران بال هما گلدستهٔ باغ عشرت
بدست آورده و آئینه وار طالع سکندر را از ادنی رونمای خود شمرده قلیان در
بحاضر آوردن حقهٔ مرصع که جواهر حقهٔ خواندنش بجاست مانند نی خمدار بتسلیم آداب
خمیده و قهوه نیز برسانیدن پیالهٔ قهوه چون جرعهٔ اولین بزمین بوس ضابطهٔ معز
کرده در جنب نیچهٔ پیچدار کاکل لبران چار شانه و حلقهایش بسان مناطق افلاک
مدار زمانه نگهت دود تنباکو برای احیای مرده دلان آفاق انفاس مسیحائی
و عندلیب نیچه از سر خوشی وصول گلزار حضور کرم نفس خوشنوائی طبخ قهوه برای
تطفیهٔ حرارت ناری لب چشمهٔ آب حیات لبهای همایون کاسه گدائی تبرید
بهم رسانید تا دردم بریح الشمال دم جان بخش لب نائرهٔ اشتعال از خود
فرو نشاند از لوازم نفاست و دلگزینی و شرایط لطافت و خوش آئینی هرچه
میبایست همه آماده و مهیا بود چینی بر جبینی نبود الا برفی نیچه و زلف خوبان
و تنگی در عالم نمی نمود مگر در دل حاسدان و دهان خوبرویان پُرها در پاندان طلائی
عقد بسته یا فوج طوطیان بر چشمهٔ خورشید نشسته چنگیرها در حشل حمائل گل و
صراحی قاری سورهٔ قل شمعهای درخشان همسر فوارهٔ نور و از لگنهای مرصع
معنی روشن کمشکواة فیها مصباح در ظهور خال پری طلعتان دانهٔ قهوه
ازین بزم دریوزه نموده و دهان محبوبان پستهٔ نمک سودی از زلهٔ خوان
گزک این محفل بدزدی ربوده قاقلهای در ورق پیچیده

۴۲ قوله ... ۱۲
۴۶ قوله منطق بالکسر ... دور فلک ... منطقة البروج گویند ۱۲
۴۸ قوله احیا بالکسر زنده کردن ۱۲
۴۹ قوله تطفیه ... فرو نشانیدن آتش ۱۲

مانند درآرای از بروج بیوت چوگھڑه چهر افروز خود نمائی و قرنفلهای مشکین بهرین از حقهٔ عقیق و یاقوت برنگ خال لاله رخان در نظر فریبی و دلربائی از لخلخه سائی بخور مجمر باد ماغ روحانیان مستفید و به تماشای دسته های نرگس سیم قدسیان صاحب دیده امشگران ملناز و مغنیان خوش آواز که ساقیان بادهٔ مباح نغمه و سرود اند از خم پکهاوج و مینای طنبوره بیمودن پیمانهٔ سر جوش نشاط پرداختند و به آواز دف و ڈهولک کوس لمن الملکی نواختند به نور ریز تو شعلهٔ جمال و شور دستک نی تال هبای عقل از آشیانهٔ دماغ متورعان در رمیدن و به قلاب صدای دلکش ماهی دلها آرمیده از قعر دریای آسایش بکنار بیقراری در طپیدن آوازهٔ زمزمه و سرود ازین مقام تا بحجاز و عراق رسیده و صدای بین و رباب سامعه نواز سکان اکناف آفاق گردیده سرو قامتان با صول فاخته در رقص مرغ و بلبل نوایان بخواندن قطعهٔ گل معنی مغنی ز طنبور ست گرز در نگر دو چرا فوج غم خوار و زار طغرا ازان ره مطرب آهنگ شهانه میکند امشب + که دارای جهان جشن شهانه میکند امشب + کسی کو خواهد ایمن باشد از اندیشهٔ دنیا + براگ ایمن آهنگ ترانه میکند امشب + بچنگ آورده قانون طبابت را مگر مطرب + علاج بحهٔ الصوت چغانه میکند امشب موافق کرده تیری باکمانچه نغمه آرائی + مگر چشم مخالف را نشانه میکند امشب زمین و رمین عنیک تراشیده است قوالی + کجا در خواندن نغمه بهانه میکند امشب همه شب بصوت و صدای دف و چنگ و ساز و سامان راگ و رنگ هنگامهٔ عیش و نشاط و مجلس اهتزاز و انبساط گرم ماند و پاس آخر بپاس حفظ صحت که نوم از سته ضروریه است خود بدولت بر بستر آسایش متوجه استراحت شدند آوازی در آن وقت غیر از نوبه شهنائی روشن چوکے

ـــــــــــــــ

ك قوله درآرای جمع دری بالضم و تشدید یای مختلف ستارهٔ روشن باهو ۱۲ کے قوله مجمر بالکسر معنی آتشدان که در آن خوشبو ریزند ۱۲ ست قوله رامشگران بمعنی مطربان ۱۲ ع قوله برجوش اول شور بالکسر و الفتح به آغاز جوشیدن و برین و قسم اول را نیم گویند ۱۲ ھ قوله کوس لمن الملکی

[illegible]

بلند نبود که فی الحقیقت داروی تنویم به بیدار دلان می نمود که صبحدم که فراش
دوران یاسمن ثوابت وسیاره را برنگ گلهای شبینه از بستر دیبای آسمان
برافشاند و خورشید روشن جبین بجاروب زرین دستهٔ خطوطهای شعاعی
برفت و روب پیش صحن جلوخانه مشغول شد امرای عظام و خوانین ذوی الاحتشام
و متصدیان عطارد رقم و منشیان شهاب قلم و بخشیان عالی مکان و رساله داران
شجاعت توامان خلعتهای مکلل در بر و جواهرهائی بیش بها در سر موافق ضابطه
معهود و مطابق قاعدهٔ مرسوم بر عتبهٔ فلک رتبه حاضر شدند هر گاه بقول برزمهر
سحر زمطلع دولت بکام محتاجان چو آفتاب بر آمد کشاده پیشانی دستور اعظم
با جبههٔ کشاده تر از صبح بهار و عارض رخشنده تر از نصف النهار
از مشرق خلوتخانه بسمت الراس و سادهٔ دیوانخانه فیض آشیانه پرتو افشان
جلوس میمنت مانوس شدند شامیانهٔ مروارید برای گرد فرق مبارک گردانیدن
دامن پر از گهر آورد و جهالر مروارید از شگوفه بهار بهشت و یا قطرات ابر رحمت
توان شمرد مجرائیان مذکور و حاضران مسطور صف ادب بسته و برنگ بید بست
کورنش طرف کلاه تفاخر شکسته بسلام عبودیت گل افتخار بر سر خود ها
می یافتند و قرینه بقرینه پایه بپایه قیام گرفته بدستخط کنانیدن افراد مقاصد
نیز دانگاه شکر موهبت و به تقدیم تسلیم میشتافتند و راقم بدیه میخواند که نیاز شد
مقابل دیدن با خورشید روی او برای سر فرو بردن بتسلیم است تقریبی
در وقت برخاست بفحوای فعل الحکیم لایخلو عن الحکمة نظر برینکه راجهای نامدار
قرب و جوار این دیار و امرای ذوی الاقتدار ضلع فرخ آباد و کتهیر که از مدتها
آرزومند انجاح مشکلات از حضور پر نور بودند از دولت ملازمت و آستانه
محروم و مهجور نمانند و مهمات امور این ملک بشیرازهٔ انتظام

وانتساق کما ینبغی درآید و دیگر مصالح و قواعد و تدابیر ملکی که درک آن حد خامهٔ راقم
نیست که گفته اند رموز مصلحت ملک خسروان دانند + درینمقام خجسته فرجام
به مقامات ارشاد شد و این نواح دلپذیر تر از مقامات بدیعی گشت و چندین سال را
عظیم الشان با فواج بیکران و به معاونت و معاضدت نواب نجف خان بهادر
شرف دستوری یافته رهگرای سمت اکبرآباد شدند زهی شفقت و خهی مکرمت که
دوردستانرا باحسان یاد کردن همت است + ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند
خطبهٔ شادی تزویج الفاظ به معانی به تجویز حمد و ثنای خالقی ست که مشاطهٔ
قوت مصوره را در خلوتخانهٔ حجلهٔ ارحام به آرایشگری عرایس اشباح جسمانی مأمور
فرمود تا برقع مشیمه آرزوها کشوده مجردان ارواح مجرده را پای بند تعلق
وازدواج تواند ساخت و صورت جسمیه را صاحب شکل آفریده هیولی صورت پرست را
بگرفتاری حلقهٔ دام معانقهٔ جاوید پابند انداخت عزت و شان فروتنش بفحوای
خلقناکم ازواجا فردیرا از عالم ترکیب بی زوج نپسندید و جوهر فرد اگر جفت
نشود چه سازد و تقاضای حدیث احدیرا از اول بی تائی نخواست چگونه قلم صنع
در کلمهٔ کن بضم کاف با نون نپردازد داماد بنت العنب را که از حباب به
چشمک زدن و از موج زلف بر چهره شکن است بشیشه مخصوص داشته قبالهٔ او را
به قلم تاک خط ساغر نگاشته اند از رخصت کدخدائی بجاست + که خود خانه
کعبه را کدخداست + کبودی مسی لعل دلفریبان را چون شب سطوتی از سرخی رنگ
پان چراغان کرده + و آه شرربار ناشکیبان را افروختگیهای آتشبازی بخشیده
فکر بکر را حنای مضامین رنگین از وبر دست و پا و آرایش سازان سخن را از فیض
امدادش چو گهرهای رباعی بر دوش خیال رسا شب نشینان
شوق وصالش را طپیدنهای دل پر اضطراب طبل شادی

درکنار و بحر خیزان فکر کمانش را از آشفتگی حال شهرهٔ طرب زینت افزای رخسار

بطور نثر ظهوری در تعریف جواهر علیخان نگارش یافت

تهنیت باد شنیدنرا که کلک بدیع نگار بذکر محامد عالیجنابی صدف گوش را لبریز گوهر میسازد و مژده برساز گلچین اوراکه نسیم بیان بشمار مدایح والا منزلت گلهای مراد بدامانش می اندازد یعنی نواب مستطاب معلی القاب گردون رکاب سکندر فر جمشید افر سلیمان سریر آصف دبیر خورشید و مشتری خو عطارد تمیز ناهید کنیز برجیس رفعت قمر طلعت قبلهٔ دل و جان نواب ناظر جواهر علیخان اللهم اوصالی اقصی المقاصد والمرام و خلد ظلاله علی مفارق الانام الی یوم القیام از انجا که در وصف بهار صفاتش ناطقه بلند خیالان بعجز و نارسائی اعتراف دارد لهذا بفحوای تفکر فی الصفات ولا تفکر فی الذات به تعدید بعضی از صفات ستوده اش زبان عجز بیان را بر سر گفتار آرد

صفت اول حشمت

سبحان الله رفعت و شوکت که فیل مست سحاب را برنگ آمیزی قوس قزح پیشانی نگارین ساخته و بر پشتوان نقرئی باران بردوش انداخته بردروازهٔ فلک انداز ه حاضر میدارند و ابلق لیل و نهار را که ورکابهٔ مهر و ماه است عناصر اربع چارجامه کرده بضابطهٔ معهود چوکی در جلوخانه می آرند قالی سرخ لاله اگر داغدار نمیبود بفرش شدن در صحن ایوان زعفش سبز خرو ئی جاوید میرسید مخمل سبز سبزه اگر بخت سبز میداشت بپای انداز سرا اش سر سبز خرمی ابد میگردید تا که سبعهٔ سیاره بهفت شاخته مشعل سواریش مشابه افتاد آسمان بر نیش بحنیدین غزت براوج بلندی جا داد و تا که نیزه اش سرورالقامت خود مناسب شمرده بهار از فاخته طره پرچمی کبود برایش آورده شمع محفل آفتابش از بخت بیدار است و اطلس فلک بفرشش و لتحانه او سزاوار طوع فروغش که بنجه از پنجهٔ خورشید

ربوده بیالا دستی ید بیضا مینازد و ماهی قمر اش که نگهبان یونس نصرت و فتح است حوت فلک را و در آتش خشک چون ماهی کباب میسازد و شبی نیست که فراش دوران از فلک برای اختر شامیانهٔ مروارید بر سقف کاشانه اش نمی افرازد و صبحی نه که آفتاب چلون زرین خطوط شعاعی پیش طاق منظرش نمی اندازد

صفت دوم پاس شریعت

از متانت اعتقادش مبانی ملت محمدی پذیرای استحکام و از وثاقت الفاقتش تاسیس ارکان اسلام نهر الستان بالنش از صفای نیت چشمه سار نخلستان مراد اتش برطبق رطب تولای مرتضوی پربار هرگاه دست بوضو میکشاید سپهر زرین با آفتابهٔ آفتاب برای خدمت می آید و وقتیکه در نماز قیام میگیرد به تعظیمش محراب رکوع ادب می پذیرد آری سه این نماز است نماز دیگر + تسبیحش که از رشته جان تار دار دانه های مروارید پرین شمسه شمس عار دارد با محتسب پرهیز گاریش شبنم بستر آ تردامنی در آتش لاله زار العذاب گرفتار در باهتمام ورع کاریش گل نرگس با دانش ساغر پرستی از قلم پرسر داناکه حرمت غنا را صحیح پنداشته حرمت او را نگاه نداشته طنبور همیشه در مقام گوشمالی و از دست طمانچه خرد و بزرگ در ضعف نالی بین از بینوائی مانند فقیران کدوی خشک بر دوش بسته و رباب از لاغری چون پاشکست لشکر ان ملهای تار از پوست بر دو جسته نظر بر استیصال منهیات خم می را زنده در زمین کردن حکم عام اوست و در باب بدر ریخت آویختن و پامال نمودن عنب که مبدا سکر است تاکید تمام در عهدش دختر رز از خوف بی آبروئی آنقدر در حجلهٔ غلت و پوشی گزیده که از اندراس زمان سیاهجا از مینا موی اسرش سفید گردیده + +

صفت سوم شجاعت

چند استقلال که معرکهٔ کارزار را به گلستان میشمارد و خونریزی اعدا را از غوغای
و شور و غوغای توپ و تفنگ را چهچههٔ بلبلان می پندارد و اگر زنگی شب سر را سیه مست باده فتح
می بیند مغفر باید که بر دوشش پا زند و اگر ردی گرز مصقول را از نشئهٔ غرور سرگران میابند
بدستش بر می دارند قدم استقامتش را از دائره و غبار رنگ گرز جنبش محال و علم جراتش را
حرکت از میدان تهور مانند قطب وهم و خیال برای آب دادن سلاحش روزگار
از چرخ گردنده فسانی ساخته و از کهکشان تسمه وران انداخته پریدن شرار
کواکب برین معنی دلیل است ساطع و خرمن حیات دشمنانش بیکدم بفنا می رود
هجوم صف موران جوهر شمشیرش برین قول برهانیست قاطع کمان رستم از حیرت
تیراندازیش انگشت تیر اندر دهان و شمشیر افراسیاب از شرم خنجرش از نیام سر
در گریبان انگشت سنانش از خون سرکشان حنا بندد و لب فارسش پیوسته به نشاط
ظفر در شکرخند مگر نی تیرش از شاخ زعفرانست که زخم مخالفان از لب خنده بهم نمی آید
و آیا در خون حاسدانش مقناطیس اسوده آمیخته اند که آهن پیکان را بجذب می باید
خنجرش را تا فی الصدور مخالفان برنوک زبان طبع تیغش بخواندن سرنوشت
خصمان روان هرگاه تیرش از سینهٔ اعدا ره بگذار نهاده سینه اش از سوراخ
آن باشتیاق تیر دیگر چشم انتظار گشاده ظفر اگر دیده آنکه ترا خیل کواکب سپه است
چترت شده نیلی سپهرت فرش مه است و نیلی چو نماید سپرت عجب مه پهلوی آفتاب ایمن سپه است

صفت چهارم عدالت

نوشیروان اگر زنده می بود از استفاده رسم آئین معدلت
فخریه شاگردی می نمود زهی نصفت که اگر بادی در چمن گریبان غنچه
بدریده بانتقام آن در زندان حباب قید گردیده و اگر آب از رسانی
مجنونی بیهده جست زنجیر را در پای فیل انداخته و در زمان ظلم کاهش اندیشه

نوک سنان شاخ آهو پلنگ همیشه از داغ زره پوش و در ایام عدالتش پنبه و آتش برنگ صبح و شفق هم آغوش آهو چشم نکویان برای گزند عین الکمال رفع کردن از صف مژگان اکحل ناخن شیر در گردن سگ گرگ میگوید بدو رعدل او + بر صف اعدای چوپان میزنم

صفت مجسم صورت

سطوع انوار طلعتش چشم نظارگیان را این همه شرفستان تجلی طور نمیساز دو که کلیم ناطقه را از حیرت بیانش بیخود نیندازد و مصور صنعت کامله تیز گیت رنگش لعلی شقائق شفق را با سفیدی نسترن صبح سعادت بآب گهر سرشته کاتب تقدیر بیت بلند ابروان خجسته اش را که مطلع دیوان هلالیست بسیاهی شب معراج نوشته جبهٔ گشاده اش را شگفتگی صبح بهار و ساغر چشم خدا بین او از صافی نور مروت و حیا سرشار تا که چشم دلفریبان جهان بر شمشاد قامت رعنایش افتاده از بر مژگان و طوق خط سرمه خود را در قمریانش قرار داده اند سراج الدین علیخان آرزو سه گر بروی تو زلیخا نظره را وا می کرد + آنچه در خواب ندیده است تماشا میکرد + نور باف خورشید هر روز تار و پود خطوط شعاعی می کشاید تا جامه واری از برایش تو اند بافت آینه الطالع سکندر رو نموده که هر صبح بامید قدوم مثال مهر مثالش خلوت کدهٔ دیدهٔ پاک بین را از مردم خالی میدارد و از نور بصر مسند نورانی جلاد صفاخانه میگستر اند صائب سه از خشت آئینه آغوش دلی رو داده است + کز در و دیوار خانه اش ماهتاب بیرون افتاب

صفت مجسم عفت

در گلزار عصمتش شبنم شوخ چشم را بار نه و در چمن نمایش نرگس دیده درا بیالا نگریستن کامی نه پاک تر از چشم روحانیان مرگ بی سبب به نکهت عطر تقدسش جانفزای قدسیان عنبرنی را که در خفتن پیر عفتش آموخته اند بخفتن چشم نامحرمش را برشته ادب دوخته اند +

صفت هفتم سخاوت

گهرباری جودش را ابر نیسان در آب خجالت غوطه داده و از غیرت کف همتش معدن
بدخشان را از لعل آتش در نهاد افتاده در جنب سخایش دریا گدا ایست خاک نشین و زمانه
کاسه گدایان از اجتماع سیم و زر با نرگس هم تزئین و بحر احسانش کشتی دریوزه
فقیران طوفان موج خیز آب گهر و مریضان افلاس را از شفاخانه انعامش شربت دینار
فلوس و ساغر خریطه را به تغذیت رشته گلو بسته که جز القود را نوشیده و گل اگر به
تلخ گلاب سیم و زر که برای چه زر خود را در دست غنچه پنهان ساخته بود اشاره ابروش کلید بیت
برای کشایش در گنجینه کف همتش را با عطا و کرم بیت پرینه قلمش مانند قلم تاک گهرریز
و تحریک لبش بحرف دید بشارت آمیز از انجا که منشیان بالادست انشای عبارتی
درخور مذاق عالی ندارند و اکثر پردازان مضامین نازک را بدست مبارک در رشته تحریر
می آرند لهذا حرفی چند به توصیف قلمدان خاص لازم افتاد مقوای او را از پرده چشم
اولی الابصار ساخته اند و از نقش و نگار الوانش کارنامه مانی و بهزاد در زنگ رو باخته و قیش
که خم افلاطون دانش و بینش است لیقه طره حور را بخاطر می آرد و انگار روشنائی مداد اش
خصم را در جهل مرکب میدارد مقراضش را دم ذوالفقار است و از تشبیه ابروی پیوسته
خوبان قبضه اش هار دسته نگارین کار روشن گلدسته ایست و تیغه اش قد بلندی طبع حکما شکسته
صمغش و لیچسپ تر از سریشم اختلاطهای نکویان بل وصال اجزای دلهای پریشان مالک
هلال قطزن عاشش بهم رسانده و شهپر حور را بجای کاغذ گیرش نشانده قلمش فرزین سخندانی
بل میل سرمه آلود چشم شاهدان معانی خط خوبان خط بندگی خطش به مهر غلامی نشانده
و برای مشقی او بهار ورق گل را بر افشان شبنم گردانیده طغرا آنها که سر کتابتش وا کرده
صفحه فصل بهار را تماشا کرده اند و اوراق سمن با خط او دو شت سری + آنروز که سر نوشت گلها کردند

رقعه در صفت ماهی بخته که میرزا صفدر علی بیگ

داروغه کشتی برای اخوند احمد علی آورده بودند

بعد ریزه چینی حمد خوان انعام عام آن ربی که از مطبخ احسانش مرغ و ماهی
وظیفه خوار است و کماهی ادای شکرش دشوار باد ادای شکر عنایات ماهی بخته برنگ
خارهای ماهی از سراپای بدن هزاران زبان میسر باد بلکه چون ماهی خود را به
شکل و صورت زبان میگرداند از ماه تا بماهی گواه است که اگر ماهی زبان
به تجنیس گوهر تعریفش ماهی گویان عمر نوح طوفانی بسبب غوطه خوری بحر سخن
در آید برنگ دام ماهی سراپایش هزاران چشم گریه آلود نایابی مقصود تواند بود
و تار نفس اگر زندگانی خضر به پیچ و تاب فرو گشایش قلاب معنی وانماید صید سمکه
صدای توصیفش مشکل تواند نمود دبیر فلک از تسلیخ کاهش مشت فلسهای کند بدنان
در انداخته و بنا بر تزیین و خود آرائی بگوهرهای ثوابت و نجومش موسوم ساخته
طباخ روزگار اگر بزغاله حمل را بدشنه سعد ذابح رسانیده بر نمک سفیده صبح آمیده
در تنور از شفق بر افروخته افق پخته سازد هنوز خام است و آهوی چشم دلبران را
اگر بسیخ میل سرمه کشیده بر آتش رخسار بگردانند در جنب پخته کاری صنعتش کاست
ناتمام ماهی نمک سوده هلال را در آتش رشک برشتگی برشته و حوت فلک را جگر
از خار خار حسرت سرشته کباب تر را از شرم فقره اش عرق تشویر بر جبین جاری
دوم بخت را رو برو او حالت نفس در سینه دزدیدن طاری موافقت نمک نمکدان
ملیحان را چون نمک در آب گداخته و حرافت طعم فلفل مانند تندی خوی نیکویان
مذاق بیشتر ساخته هر گاه مشابه رنگ روغنش حدقه چشم تماشا را زعفران زار
میسازد و روایح عنبرین توابل وافاویه سلسله تسخیر در گردن قوت شامه اندازد
چه پیداست از ذوق ذائقه که از تماشای خارهای چون مژه دلبران میوه لذت
تواند چید و از چرب و نرمی آن زله بند مائده رطوبت جا و دید تواند گردید و عصا

شیوع فوائدش رنگ ماهی را خاک نشینی و بهمین تشبیه صورتش ساق محبوبان را دلگزینی یونس لذت در شکم اوست و ماهیچه را از فیض نسبت اسمش برخوان خوش طعمی رنگ و بو اگرچه حیوان آبی است اما از قبول تهمت قصور آبی مگر از چشمهٔ آب حیوانش شکار کرده اند که خورنده عمر دوباره ازان حاصل می نماید یا دل بریان عشاق باین صورت وانمود اند که بوی سوز وگدازازان می آید او صافش برنگ اقسام ماهی بیشمار است و زبان در شتیاقش بسان ماهی بی آب بیقرار امیدوار است که این قسم عنایات ماه بماهی باشد نه گاه گاهی آلهی ماهی ابتدا و زنی باد

به عنبر علیخان از طرف جواهر علی خان در رسید شیشه های گلاب و اچار و مربا گلاب

برادر صاحب مشفق مهربان سلامت تاثیر گرمی حدیث اشتیاق معاذالله چه پیوست و تفسیدگی در کام و زبان قلم اینا نشته که تا هر نفس از چشمهٔ دوات ترلمی سازد یاد احرفی دیگر نمی پردازد پس آن بهتر که ترحما علی حالهٔ ناخن اظهار تیار مطلبی دیگر زده آید الحمد لله که شبستان خیال به تصور لمعات دیدار پرانوار چراغانست و سر البستان احوال بنسائم صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان عرضی گرامی که ملفوف مفاوضهٔ جان نواز مصحوب مضافی خدمتگار رسیده بود مع گلاب و اچار و مربای مرسوله ور احسن اوقات بنظر انور اطهر گذرانیده شقهٔ خاص در جواب آن حاصل نموده بمعرض ابلاغ در آورده میرسد منجمله تحائف مرقومه انچه از وفور اشفاق برای اینجانب لطف شده بود رسید هر یک بلطف فعات ذیل منگارد شیشه های گلاب که مانند محافظان اسرار مهر بر لب چسپیده و از اخلاص در گلو گلو پیچیده بودند محفل مؤانست ارستان تماشا ختند بل مینا کای سطح بزم پر داختند چندانکه گلابی که رشحه واری ازان اگر بر روی غنودگان تصاویر دیبا افشانند دیده اقاقت مبکشایند مرحبا مار الوردی که اگر شمهٔ از

شمیمش بختن بر بند نافه را آموغیرت تن را نمانید و از رشک بوی خوشش عود در آب فرو رفته و در آتش سوخته و از حسرت رائحهٔ جانفزایش صندل سر بسنگ زدن آموخته بدیهه لمحره

نظم برنگ ریاضت کشان این گلاب + نشسته است از شوق در آفتاب +

چو در آب و آتش مشقت کشید + ز سعی خود آخر بمو بی رسید + کنونش بچشم شهان است جای + بر رخسار خوبان نهاد است پای + به محرور بارد به سبز و رحار + بهر طبع از بسکه شد سازگار + دل و معده در آرزوی وی اند + دماغ و جگر مست بوی وی اند + کسی کو فرستاد مارا گلاب + گل عشرتش باد با آب و تاب +

اچار بهای اچار بسیان فانوس خیال صد رنگ نقش دلکش بر دیدهٔ تماشائیان کشیده بلکه برنگ صندوقچه تصاویر فرنگ آئینه رونمای عالمی دیگر گردیده لیموی مقشر که گوی سبقت ربوده تا درانشتو نیز را چون خال عاریتی محبوبان بر خسارهٔ سادهٔ خویشتن جا داده قاشهای انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره بر رویش وا کشاده فلفل سرخ از جا دیگر عجیب چراغی در قعر آب روشن ساخته یا چوب مرجانست که بحر شور سرکه اش بساحل نمو انداخته برنگ یاقوت لعل لبران تلخ گو بل مانند آتش عذاران تند خو آلی تا که غورهٔ پروین و ترنج خورشید در خم افلاک باشند خوان نعمت آن یاد فرمای مهجوران از اصناف اچار خالی مباد اگر چه فرصت عجز دندان هوس خامه را کند نمیساخت از وصف نگاری باز نمیماند مربای دلربای نیز حلاوت بخش ذائقهٔ دوستی گردید از فیض تعریفش خامه همرنگ چوب نبات گردید و از میمنت اندراج حکایت توصیفش نامه چون کاغذ قند بشیرینی رسیده الهی همیشه شیرین کام باشند والسلام

عرضداشت بیگم صاحبه بجناب شاه عالم

پرستار عقیدت شعار حلقهٔ بندگی را زیور گوش و گردن افتخار ساخته و بقشقهٔ نقش سجود ناصیهٔ اعتبار برافروخته بذروهٔ عرض حرمین خرمن گل مرادو بدامن اندوختگان قیصر گل چینی گلشن حضور بهار نشر ر فرازندهٔ چتر کیانی

فروزنده تخت سلیمانی خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره واحسانه میرساند که فرمان وحی عنوان که خطش چون خط خورشید لعل فرزند و بیاضش و کش سطوع صد صبح عید و نوروز بود و بورود مسعود میمنت آمود در دولت گشود و در سعادت فزائی کار بال هما نمود و تبرک دوشاله گرامی تر از عمر هزار ساله که از شرم نزاکت قماشش پرنیان ورق نسترن را از شبنم عرق بر رخساره افتاده و بهار گلهای بیخزانش لاله زار را سر بکوه و صحرای جنون داده نوازشهای بی انتهار سانید بل مانند ابر رحمت سایه پرورشش بر مزرعه خشک گسترانید از رنگ آمیزی نقش و نگار بوقلمونش اطلس آسمان بوشتی را دل و اغدار و طومار دعوی نفاست او را از بوته ها صد مهر گواهی بر کنار و در آداب گاه خضوع عبودیت ایستاده زینت بر دوشش ساخت و بار کلفت روزگار از دوشش انداخت اگر فی المثل بسان سنقب سر دار بد سراپا زبان گرد و سفتن گوهر شکر این موهبت عظمی محال است و اگر بالفرض والتقدیر برنگ تاک سراسر دست شود بجا آوردن تسلیمی در خور بارگاه فلک اشتباه در حیز اشکال هر شام از هر دو دست دعا شمع دوسر بحریم قبول آلهی میرساند و هر صبح با ستدعای دوام سلطنت ابد توام النفاس مراسم سپاس را عطر آگین تر از بوی گل میگرداند آلهی لمعات اعلام ظفر التیام پیوسته جهانگشا و چار باغ عناصر شخص مقدس از نسائم صحت اعتدال فرد ردی هوا باد بمحمد و آله الامجاد +

عرضداشت دیگر در عطای خلعت

تکمه آسا طوق بندگی را زیور گردن افتخار گردانیده و سجاف مانند روی اخلاص پیرایه بندر ده عرض مینماید مراسم خسروانی و خلعت بپوشان تفقدات خاقانی که تا دست میان دولت سانده انداد دامن استغنا بر کونین افشانده میرساند که از پیشگاه عنایات شاهنشاهی و بارگاه مکرمت نامتناهی بعطیه خلعت فاخره که تار و پود ش

از تفیش خط خورشید و بوته‌های زرتارش چراغان امید است شرف اختصاص
دیگر امتیاز یافته بود و در آوایگاه ارادت رو بقبلهٔ امانی و آمال اعنی درگاه ذوالافضال
بنده نوازی خصال ایستاده زینت بر و دوشش ساخت و بار کلفت روزگار
از بر و دوشش انداخت سر از گریبان عزت بر آورد و دامن دامن گل بدامن تمنا
ریخت نقد مراد در آستین مید و چون غنچهٔ نو شگفته در جامه نگنجید در جنب این تشریف
شریف لباس حیات تلباسی نمود و بخیهٔ زیبائیش به پیراهن یوسفی لب بخنده و دندان نما گشود
شاید که بجامه در نگنجم ز سرور + کین خلعت زرتار بود حلهٔ نور + آداب
تفضلات بیغایات که این بی سر و پا را سر و پا بخشیدند بجامی آرد هو الخالق هو الله گویان
دست دعا بجناب خلعت طراز وجود برمیدارد که تا خلع ولبس عناصر باقیست خیاط کرم
ایزدی در کارخانهٔ انعام سلطانی بدوختن قبای اقبال سوزن کردار رشته بر پا باد

در تلازم آتش که در سنه ۱۲۱ هجری در فیض آباد خانهای
محمد عطا خان وغیره کنار دریا مع کشتیها و صد ها مردم سوخته

یارب سر نفخهٔ خامه نعل در آتش نفس شوریده شعله افروز معانی
روشن اظهار چه حدیث جگر تاب دارد که نامه از افشان زر سراپا شرر
پر است و قرطاس مکتوب سوخته دامن زبی آتش آتش بیانی چه مدعای
داغ جنون افزائی گردیده که نیستان نقوش مسطر از سرخی شنگرف
یک قلم آتش خیز یعنی از کانون نیرنگ روزگار و جفاجوئی فلک
آتش فتنه بار طرفه آتشی افتاده که بآتش قلم را چون شمع زبان
میسوزد و کاغذ پروانه کردار می افروزد و از غیرت تفتگی
روی زمین ارض محشر به تپ محرقهٔ حسد مبتلا بلکه از نایابی آب هر بقعه
روکش فسحت کربلا دا کاین شهر برنگ برج ناری و مینار سنگ نشان رسته

قوله در جنب این تشریف ... [illegible]
این خلعت ... [illegible]
دندان نمای خنده ... [illegible]
خلعت طراز وجود ... [illegible]
والبس عناصر ... [illegible]
[illegible]

برنگ درخت چنار در آتش باری اخگر را چون یاقوت با وصف بآب بودن سالها
سال افسردن دشوار و شعله را مانند برق با وجود در آغوش ابر خزیدن توقع انطفا
خواهش دور از کار از بالا رویهای اشتعال آتش شفق بطوری بدامان فلک در گرفته
که بسعی آب پاشی سقای سحاب تا ابد روی انطفا تواند دید بلکه سراسر پیکرش
از کواکب و نجوم بدان سان هم شکل کاغذ آتش زده برنیامده که او سفیدی
صبح توده خاکسترش نمایان تواند گردید کواکب فلک را نمودی به شراری چند
در طوفان دودی بدریای از تاب این آتش آب گردیده و بخاک رسیده را این همه
تبخاله های حباب بر بدن جوش زده که از معالج مرهم کافوری کف اندر کف موج از
ناامیدی شفا چون موی آتش دیده بر خویشتن پیچیده و چمن شاداب را از بس احتراق
از اوراق سوسن نافرمان انجنان جلد بدن سوخته و سیاه شده بر زمین بیخته و اعضای
گل گل کرده که طبیب مسیحا نفس نسیم از مایوسی علاج آه سرد کشیده از عموم تاثیر حرارت
از بیضه های پروانه بر می آید واز وفور التهاب سرطان نهری سمندر بچه می زاید در ختان
برنگ اشجار کوه طور شگوفه ریزی اخگر و هر خار بنی را از برافروختگیها چمن چمن لاله در بر
جهت استمداد قطرهٔ آبی جگر سوخته دولاب هر چند صد بار گرد سر چاه می گردید اصلا
بچشم مروتش نمی یافت و برای استحفاظ خود از بیم سوختن کشتی با عتماد آشنائی قدیم
پناه بدریا میبرد و از و کناره میگرفت بل چون کشتی می دید شعلهٔ امانی در رونش
می شتافت در جنب گرم بازاری هنگامهٔ نار زنار جحیم رشک گرفتار جنهم برد و فرخیان
بهشت واز تودهای اخگر مسجد و خانقاه همرنگ انگشت شور شگافتن بانسهای
عمارات بر سر دی دکان کرهٔ زمهریر دهان قهقههٔ طنز و تعریض می کشود و در پختن
خنده باواز بلند ۱۲
خشتهای کاخ و منظر بر سست بنائی اساس خرد معماران خنده دندان نما
می نمود حلقهٔ دام هر روزنی مانند تنور مرغ آتش شکار و هر لب باهی بنا لشرق تا البرق

در تکرار بزازان بازار را جز تمامی آتش که تمامی در گرفته بود متاعی دیگر در دکان نبود
و جوهریان را نیلمی غیر از انگشت و لعلی بجز اخگر بدست نمی آمد و کوه مانند فیل آتشبازی بجا
جابجا دویدی و دشت و صحرا مثل وادی ایمن نور شعله کشیدی از بسکه کافه طیور را
از شدت سموم روح به پرواز در آمده بود طائری از غیر از خس و خاشاک سوخته بر روی هوا
سر پرواز نمی افراشت و هیچ چارپایه نبود که مانند پلنگ هزار داغ سیاه بر بدن
خود نمیداشت و طاوس را داغهای طاوسی بر پر و بال آشکار و طوطی را از منقار
عجب اخگر فروزنده در دهن پدیدار کبک از آتش خواری سیر شده بود و هر مگس
برنگ کرمک شب تاب مینمود باری از کارگاه امداد فریادرس حالت مصیبت که آتش را
بر خلیل الله گلستان ساخته بود لشکری از سیاهیان سحاب سیاه در رسید که به تیر باران
باران قزلباشان شعله را بالکل از پا نشانید غرض که آخر کار آنچنان کار بر نار تنگ شد
که گاهی در ته سنگ پنهان میگشت و گاهی از قبه قندیل حرم پناه میجست آتش
چوب خورده بدر رفت و شعله بخاک مذلت نشست الحمد لله الذی هو دافع البلیات
و واهب العطیات ۵ تا بود آب سرد آتش حار + وقنا ربنا عذاب النار

عریضه در جواب مفاوضه میر شمس الدین عرف سعد صاحب برادر کوچک شاه مدن متضمن عذر این معنی که نسخه اشرافی مملوک میر موصوف که نزد مستثنی بعاریت بود گم شده و هم به تعزیت شاه مدن

حضرت صاحب و قبله اهل الیقین مد ظله العالی کرامت نامه که نقش مهر شمن شوخی
چشم پری هوشان یاد آفتاب شمس و شمع مهتاب از آینه اش چهره نما بود ورود مسعود نوازشها
پیکران فرمود از مصائب ماتم جانکاه واقع حضرت پیر و مرشد
مغفور چه عرض نماید که چه حالت گذشت بلیت جامه

صبر به بالای چون تنگ آمد + هرچه از دست برآمد بگریبان کردیم + گرمی این حدیث خامه را مانند سیخ کباب بر آتش می نشاند و تلخی این حکایت پر حسرت زار سینه ریش نمکدانها می افشاند فریاد که شوق تماشا بسیار است و تجلی را تکرار دشوار انا لله و انا الیه راجعون احوال اشرانی در فیض آباد از سبب خجالت عرض نکرده بودم حالا که مکرر ارشاد شد از اعتراف تقصیر ناگزیر است یعنی همراه لشکر اتفاقا در منزل موهان یک جوره پوشاک برای دادن گازر علیحده نموده کتاب مذکور در ان بهیچ داشته بودم از سهو حمام مع پارچه مذکور همانجا موقوف شد بعد رسیدن لکهنو که دریافتم حواس باخته لیکن باز سعی هست بود و در ده سال بر فاقت گاهی الزام بید یاتی نه کشیده بودم ازین جرم اضطراری مانند کباب در شکنجه انفعال است و برنگ اوراق روسیاهی عاید حال و در تلاش عوض مبالغه بکار میبرم و بصحافان تاکید نموده ام اگر به قیمت بدست می آید بحضور میفرستم و همان غلام قیاس باید فرمود که داغ بندگی آنجناب خال عارض شاهد افتخار و افسر فرق اعتبار میدانم چون مباحث ظنی طلب منحصر در بول و براز است و حصول صحت موقوف بر کرم کارساز اگر در موقت عوض اقسرانی کتب توحید و حدیث مذکور محفل معلی باشد مناسب است زیاده دولت باد + + +

در صفت سگهای شکاری که شخصی بخدمت جعفر علیخان فرستاده بود

خامه را از جوع الکلب شوق ادای محمدت تادری زبان رغبت چون سگان از دهان بیرون دویده که سگی را تشریف سر بلندی ارزانی داشته و به نوع اشرف انسان موانست بخشیده بلکه انسانرا بخدمت او بر گماشته چندا تازی سیرابا بازی که شیر را از سگان خود میدانند با ظهار ملاعبت و استعطاف که خواص او ست معنی مصرعه سگ نیکان گرفت مردم شد +

بمردم می فهماند باندیشهٔ تصویرش خامهٔ موی مانی را چون سگ لاتی موی بربدن خاسته و از عجز بیان توصیف کمالاتش قلم بدیع رقم دبیران عذر خناق کلبی خواسته دو گوش صد برگ سوسن حلقه بگوششٔ برنگ بریده در خلو آسمان ابروی دماغ فرو افراشته و تعریف این کمان نزاکت را کمانگوهر سلکت ورق بریده گوش جهانی نوشته از رشک کمر نازک و پلنگ کمر باخته و اعنست و مشمار خنکار افگنی بادر را پیش آورده زاغ زبان لاف شیرلیش از دهان بیرون خرامیده و چشم مستش نگاه غضب حسین مو نشست هلال اهل و شربت الفت را بجام حلقه دم چوگان گوی سبقت از غضنفر ربا و سلکت دیده انسش را بعقد گهر خنده و ندان نماید تناسب اعضا و اعتدال ترکیب اجزا فراخی سینه تسویه تنگی کمر را کفیل و تندی جلادت را ملایمت الفت در تعدیل غزالان او رعشقش و آثار الکلب بمر سیده و سگ لیلی در شوقش مجنون گردیده چون عشاق بیخواب و رناله زار و سحر گاه مانند افغان بلد و شان سیاح باین بیت در گفتار بیت رشته در گردنم افگنده دوست + می برد هر جا که خاطر خواه اوست

در صفت اسپ ابلق

فرخا اسپ ابلق خوشخرام تماشا گاه هم آغوشی صبح با شام شیرین حرکات ترا ختنگ و پالان تند و تیز قرار آتشین جولان و از اختلاط سفیدی او با سیاهی او نخیف اغبار غارد رل از اربابِ سیاهی او با سفیدی شب مهتاب منفعل ماند و دانه سبحه سلیمانی شایسته گردانیدن آتساوی سواد و بیاضش چون قطعهٔ خوش نویسان سرمشق دیدن آتش غیرتش را از باد دامن زبانه و اندام نازکش را از موج سایهٔ هما تازیانه یال مشکینش با طرهٔ حور سبز زلف سخن رانده و دستهٔ سنبل دمشق جاروبی است غبار ملال از صفحهٔ خاطر برافشانده و رطی عرصهٔ وسیع تعدیدا و صافش اگر سمند قلم را اندر لنگ آب سیاه مداد و رسم فرو ریختن دست نمیداد از نعل در آتش بودن اضطراب شوق در گام نخستین از پا سپے افتاد

رقعهٔ مبارکباد پالکی جهالردار که نواب آصف الدوله بهادر بعنبر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف جواهر علیخان می‌نویسد

بعلاقهٔ تهنیت نگاری عطای پالکی جهالردار خامه را مانند تخت روان از شادی پا بزمین نمی‌آید و نامه چون چهتری بیچیده خود را آمادهٔ کشایش می‌نماید از شادی قدم بهار از وَم اگر چوب خشک کهتولا از سر نو سرسبز شود بجاست بلکه اگر از خرمی پشت دوتای بانس راست گردد رواست تا توافکندهٔ بر و سایه پالکی گشت صاحب پایه + صانعی که پالکی سپهر را به بانس خمدار قوس قزح و کلس ماه و مهر آراسته و چهتری کاه و ز نواب را بجهالر خطوط شعاعی پیراسته بمدارج رفیعهٔ مراتب علیه رساند و روی حاسدان را چون دوش کهاران سیاه گرداند

رقعهٔ رسید حنا

حنای مضامین رنگین را یکدست صرف نگار دست وپای خامهٔ اظهار اشتیاق ساخته باین رنگ نگ عبارت میریزد که قدری اوراق حنای سرسبز که در مقابل آن خط سبز دلبران سبزهٔ بیگانه و قیمت هر برگش را سوختن زمرد ادنی بیعانه بدیهه سه حنای سبز ظاهر سرخ باطن بود چون سبزتهٔ گلگون هندی عنایت شده بود از عجز ادای توصیفش خامه برنگ دست حنا بسته معطل و بیکار و در تقدیم شکر بیش دست بسته ایستادن سبز ادا و فی الواقع برگ خوشدلی نیست و در سبزان جهان دست نشین +

رسید بندوق که جواهر علیخان بهادر بسید علی عنایت کرده بودند

حاکم انداز معرکهٔ کرم سلامت بجهر باروت مداد آغشته خامه از سه پایهٔ انامل گلوله انداز نقاط امتحانست باشد که به نشانهٔ مدعا تواند رسید یعنی وصول نگارین بندوق عنایت شریف که مثلش در جزائر فرنگ نباشد شیشهٔ دل را پر از صهبای سرور گردانید و رنگ آمیزش

تد نگاه تماشائیان را به کیفیت رنگینی شاخ گل رسانیده زمی مشعبد که گاهی چون شمعی منافی
شعله خویه چشمک سرمه آلود پیاله باروت اندود به مردافگنی گردن افراخته و زمانی
مانند عشاق سوخته درون از تاثیر نفرهای آتشین عالمی از یاد رانده اند نزاکت
طبعش بحدیست که بیک پیاله ایجان سیه مست است که همیشه بر دوشش سرے آزند
و واجب التعظیم بمرتبه که ملوک و سلاطین پای او را بر سینه خود میگذارند و ستغراق
توصیف نال بمثالش قلم اخیر نال از زبان بر نمی آید و گنده ناتراشیده ست کسیکه
اتش انگوبی نه ساید بر دبان بیپایش که مسی باروت مالیده که از خون اعدا رنگ بنشنه یا
بهم رسیده و کدام سوخته دل بگستاخی لب پیاله اتش ابوسه داد که به تعذیب جرم
بی ادبی آتش ببسترش نیفتاده طرفه خیالیست که بدوختن فتوحی فتح گزد سوزن
بانمو دمیدارد و یا آستین مرسویست که ید بیضای شعله از خود بیرون می آرد اگر بنجم
بند نباشد خود چون برق بر سیاهی صف دشمنان می ریزد و با آنکه سرمه باروت در
گلویش میکنند چون صور اسرافیل شور قیامت می انگیزد سه کند دارد و آندر پیاله مدام
که تا گرد دل تا بدنش بختگی شد در ادای شکر این احسان مانند گوی سر جبه بزمین
خاکساری میسپارم و بسان مگس هر دو دست تسلیم میگزارم حفظ ایزدی همیشه و بدیان باد

رقعه سوم بیاغ و بهار به شیخ باقر علی

نقاب کشای عرائس معنی در رنج فرقت و احتفا بحجله تمکین و محند لیب
چادونوای شاخسار سخندانی بگلهای نزالت پربار مضامین رنگین آنکه
در جنب فروغ رای منیرش مهر جهانتاب بشراره سوز دام و دائره مدت
خط خوشش طائر نگاه اولی الابصار ادنی نگاری پیوسته از شکر تشکر
حصول مقاصد شیرین کام و همواره از تاک سر سبز جمیع مینای صهبا
وصول مطالب ارجمند در جام باشند دستی که بدامان دعاسے

اعتلای مناصب آن لامتناهی المناقب بنا و بخته مانند شاخ بی بر شکستنی است و مضراب
زبانی که از تار انفاس سراسر سپاس نغمهٔ مدح و ثنای آن قدرشناس بیرون نریخته بر
خار خشک سوخته در گلخن نشستنی رباعی قرار میبرد از قلق آه و زاری ما * این قرار اگر
مانند بیقراری ما * شویم گرد و بدنبال توسنش افتیم * دگر برای چه روز است خاکساری ما
از پا افتاده که چون نقش قدم یک قدم راه بدنبال محمل ندویده خاکشی بسر اگر از خجالت
بخاک برابر نگردیدم بفریاد جرس سوگند است که تکالیف محنت و مشاق سفر خیلی نشاق
و ما لا یطاق است از تصور عروض و لحوق آن بآن جان نزاکت و لطافت که طینت
پاکش را آب سرچشمهٔ صفا و طهارت سرشته اند غیر ازین که باده پیمای سفر از خویش رفتن
توان گردید دیگر چه تدبیر لیکن مبادا له رنج بر راحت و معاوضهٔ کربت غربت بعیش و
عشرت نظر مرکرم واهب المواهب بسیار سهل است و بغایت آسان ان الله علی کل
شی قدیر از هنگامیکه سلطان عالم تسخیر بقای دلپذیر از دار السلطنه وبلع حیرا
عطف عنان ساخته و ظل شوکت بر سر سویدای دل نیاز انتما انداخته در اعیان
درون مگس ران طاوس هیبت مروحه جنبان تحریک نفس سپرده تا مگس هوس عاجز
و لا آرایش نتواند نشست و طپیدن دل بیتاب را نوبت نوبت نوازی شادیانه
رسیده تا بیک نوبت صف اندوه را برهم تواند شکست بیت دل و جان سیرگاه
یار خواه اینجا و خواه آنجا * من بزمی که از خود میروم دیدنگاه آنجا * آمد آمد فصل بهار طرفه
هنگامه برپا ساخته که گل لاله پیسان هولی بازان رنگین پیراهن و داغ سیاه
بر دامن از زیر زمین برمی آید و قطرات شبنم بر عذار شاهدان چمن همرنگ
طلق می نماید نرگس پچکاری زمردین قلم و ساغر برنگ زعفران
در دست و قمقمهای عبیر زر گل لبریز غنچه بجنبش اندک نسیمی آماده شکست
لیکن مهجور را سنی که اطفال شگفتنی قبای سرشک را بپچکاریهای مژه

سرگرم هولی بازی و غبار کدورت خاطر را در صدد عبیر سازی دارند بسیر گلشن و باغ و گشت و دشت و راغ کی سر تماشا فرو می آرند ع من و گل چیدنی آتشکده داغ کسی + به تماشای گل لاله چکار است مرا

رقعه مسمی به معیار الادراک الشیخ باقر علی همشیره زاده اخوند احمد علی

ای من و صد هزار به از من فدایت وای نقد روح و روان نثار رضا کیایت هر فانوس شمع تولایت و هر سینه درج گوهر تمنایت مزرع لقایت را از چشمه فیض ازل سقایت و چراغ فروزان بقایت را از سایه ید الله حمایت و وقایت باد وقوع فاصله بعد المشرقین مابین صباح و مسا بر مذاهب امتناع اجزای زمان و لیلی است سا لیس انفکاک حادثه منوط بجز و سابق از حادثه مربوط بجز و لاحق و جب و ناگزیر است و ازینجا ثابت شد که زمانه را در ایجاد فراق کائنات قوت تاثیر است و همچنین وجود هیچ جسمی بدون مکان متعذر و محالست و گنجایش دو متمکن در یک مکان موهم و خیال بنا بر علیه اختلاف امکنه را نیز در تفارق و تباعد دسیت کامل و سهم ثابت شد که معمول جدائی را زمان و مکان هر دو با استقلال عامل و هر چیزی که از دو علت موجبه بوجود تواند رسید لاجرم بسیار یاب و کثیر الوقوع و انچه که کثیر الوقوع است بواسطه تالف و تانس ابدان که ناشی از دوام حصول است تاثیر از ان مفقود و منقطع لیکن نازم و شسنه فولادی مهاجرت را که با این همه تکرر و تکثر عالم کشی دم تیغه اش سر موی کندی رو نداده و با آنکه بسیاری تواتر و تکرار رفته مگر نیش سازد با هیچ مذاقی ملائم و خوشگوار نیفتاده هرگاه جمادات و نباتات با فقدان حس ادراک از دست ایلامش نالان هست جای افراد حیوان و اشخاص انسان از همین سببست که هر چیزی را که از هم جدا سازی ناله ریز است و هر شجر را که از خاکش بر کنی نوحه خیز است نظم

بشنو از نی چون حکایت میکند + هو ز جدائیها شکایت میکند + کز نیستان

تا مرا بر یع اند + از نفیر م مرد و زن نالیده اند + بهر حال اگر بدامان قوت متخیله
در آویخته بار یابی بزم قرب رنگ امکان و جواز نیر نجیت زلزلهٔ اضطراب
مفارقت معاذ الله منها از اساس کاخ زندگانی گو خرابی و ویرانی برمی انگیخت ۵
در عالم خیال بهار است حیار فصل + بلبل بغیر گل ندهد زیر بال را + الله بس باقی هوس

رقعه ملقب بنثر زیبا به شیخ باقر علی نوشته

بدیهة الراقمه شعر بذکر نام شریفت که در روحانی است + به کف رروز وشیم
سبحه به سلیمانیست تا زمزمه بر تجلی دیدار ایمان آورده گانی که مشاهده غیبی را عین الیقین
می پندارند و بت پرستی صورت خیالی را که فی الحقیقت یکی از انحاء دل بغیر دادن است
در ملت توحید شرک محض و کفر صریح می انگارند غداری تفسیده لبان راه و ریا فراموش
را از قرب سراب غیر ترقی حسرت دیگر چه در بار و دامن تخص از دست دادگان
بجنون در خروش را از تلبیس ظل و سایه کدام تسکین و قرار داده قناعت بر تصویر
دلیل استغنا از یار است و اکتفا به تخیل نشان قطع توقع دیدار آن نصیب شمنانم
باد و این وزنی اعدای جانم منحصر عمر بعالمی که منم یاد دوست بی اد بیست +
عمر و عمم دیده با آب سرشک وضوی تازه میسازد تا باشد که بطلوع آفتاب جمال
نماز اشراق ادا تواند نمود و سفیدی چشم انتظار خانهٔ احرام تماشا بسته شاید
که بحضور کعبهٔ وصال رنگ بحضوری از آئینهٔ خاطر تواند زدود بسمل دشنهٔ فراق
را بغیر از حصار لحد رهائی از تلاطم اضطراب و بیقراری معلوم و نسخهٔ جهاجرت
را تبار طول امل بخیه جراحت کاری امریست موهوم اگر به شغل کتاب می آرد
هر سطرش مار سیاهی است زهر آلود و هر نقطه زنبور سیاهی است
خاک اند و د اگر به مشغلهٔ موسیقی توجه میگمارد دست هم سودن افسوس
نالست و ناخن بسینه زدن نواختن ساز ملال در سیر گلستان بمعاینهٔ گلهای

خندان تعلیم سینه چاکی و تماشای شبنم غلطان تلقین اشک افشانی و گریه ناکی قطعه لاله زار آتش جهنم به نظر می آید ع و قنا ربنا عذاب النار + و چهچهٔ مرغان چمن یاد از شور محشر و نفخ صور میدهد خدا و ندا ازین نوحه سرائی در امانم نگاهدار بیت نه هوای باغ سازد نه کنار کشت ما را + تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت ما را + دست را از گریبان دریدن فراغت کجاست که لطمعاتش توان بر دلب را از تصرف گزیدن دندان ندامت و تاسف فرصت کو که یا تشامیدن آتش توان سپرد ۵ اگر تا سنے برد اندر شکم از قرب دورا و + آلهی باد مانند تنور آتش بگورا و + اللّٰه معکم اینما کنتم

رقعه موسوم به طلسم خیال به شیخ باقر علی

در هنگام تجلیگاه ظهور تصادم بر یکدگر ریختن تماشائی موجب مرگ تماشائی است و آن منجر به شکست بازار خود نمائی ازین رهگذر ساقی الحیوان از سر چشمهٔ لطف وجان نفزا ے مدام سرمست جام بر جام بیمائی تا که ازان سوسلسلهٔ جود و فیض مفقود الانقطاع است ازین سمت جوش هجوم وازدحام تشنه لبان معدوم الارتفاع ع من قال کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق بیت یار من هر لحظه می آید ببازار دگر + تا شود حسن جمالش را خریدار دگر + وا بر بے نصیبی خرد دشمنی کر با غوای ابلیس اندیشهٔ شکست شیشهٔ جان ازین معرکه دور مانده و از میکدهٔ عاشق نوازی جرعه واری بکام نفیشانده بے چشمی که از خاک راه زائران این کعبه مراد سرمه بصیرتے نه کشیده چون رخنهٔ دیوار شکسته شایسته بخاک برکردن و سریکه نثار قدم طائفان این درگاه نگردیده بار دوش گردن بیت دران محفل که باشد هر طرف گلبازی فرگان بلا یکه چه اندر دل ملک نگردد دستگاه آنجا + لیکن چون دوام قرب حضور نقاب غفلت مهجورے استعداد مست شهود حجاب بعد و دوری میگردد + قوله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون

مزه یافتگان شربت دیدار بی تکرار تا ابد بلذت لب خویش مکیدن گرفتار ه آن
پری در پرده شد محو تماشایم هنوز + آن قدر از خویشتن رفتم که می آیم هنوز +
آری نفس سوخته صحرای بی انتهای سعی دامان برق گرفتن را قرار گاه غیر از حصار
بیخودی معلوم و عنان گسسته وادی دنبال بوی گل دویدن را جز در آغوش بیهوشی آرام معدوم

رقعه مسمی بسهل ممتنع بر کاغذ نقطه دار طلائی ه

نشاندم نقطهای زر بر روی کاغذ نامه + که تا از داغهای آتشین دل دهد یادت
تازه گل گلبن سیراب جوانی و شیرین ثمر نخل مروت و مهربانی سلامت نگارین صحیفه
که هر دائره اش چون شوخی چشم پری ضرب المثل هوش ربائی و شگفتگی لفظ و
معنیش برنگ فصل بهار کامل عیار جنون فزائی بو و از رنگینی عبارت نخچه
حواس خمسه را خندانده و ز شیرینی فصاحت مذاق ادراک را شکر آمود ساخت
در ادای شکر یاد فرمائیها ساعتی چون الف نیکویان سر نیاز بر زمین میساید زمانی
شانه آسا هزار زبان از دهن نیاز بر می آید تلخی مهاجرت افسرده خاطری
در کام ریخته که غیر از شهد هم کلامی رخت او بار بیرون تواند برد و ساقی مفارقت
صهبای انتظاری در ساغر چشم پر ساخته که جز دوست جنبش موجی هم تهمت آلود
بخیه خواب تواند شد بشمر دست عمر باشد که ز وصلیم بیادت خرسند + چه توان کرد تقاضای نصیب است

در تهنیت عید نوشته

بعد حمد عید آفرینی که خطیب ناطقه تا بخطبه لاتناهی ابعاد مملکت توصیفش زبان
کشاده نخستین سر غرور برهان تسلسلی را مانند منبر زیر پای خود نهاده روزه داران
شوقش که با آه سحری در رشته فواکه باغ نعیم را مفطر صوم انتظار می پندارند
بشیر مال صبح عید گه از پنجه خورشید پنجه کش گردون کی سر التفات فرو می آرند
در چاه زنخدان مه لبران دلو خال را بریسمان زلف در آویخته تا مصلیان خرگاه

وضوی تازه ساخته بمحراب خم ابرو صف نماز توانند بست و برگرد اگرد ترنج
غبغب سیب ذقنان عناب لب از خط مشکین خار بست لطیفی نگهبان گردانیده
تا توآموزان صیام تقوی بغوایت ابلیس بی صبری روزهٔ پرهیز را باسانی
نشکنند شهیدان استغراقش در محویت قیام تا یوم القیام مانند سرو از باد در
استاده از رکوع آزادانده و تن در رکوع دلدادگان اشتیاقش برنگ هلال ماه و سال
بقیام کار نداشته بمطالعهٔ نسخهٔ پیشش پا افتادهٔ نیاز دل نهاده پنجه نماز پنجگانه از سر خروی
قبول در تقدیم رسم حنابندی عید مشغول وضوی و دست از هستی خود شستن و قیام
از سر جان بر خاستن همرسان اگر بار یابی مسجد ارادت آرزو داری سجده بسر
پیشکش ساختن و رکوع سر بر پشت پای خجالت و تقصیر دوختن بدست آر اگر
نماز و ایب شریعت محبت میگذاری کدام روز دست دعا بآسمان بر افراختی که
دروازهٔ فیض و قبول را بروی خود وا نه ساختی و چه شب سبحه گردان سرشک شوق
گردیدی که مسجود عقد مروارید گلوی خود را در کنار خود گسیخته ندیدی از خلعت خانه انعامش
موذن سفید ریش صبح را عمامه زرین خورشید بر سر و از آرایش گری مشاطه
شاهد ایمان را قیب اصول اربعه در بر تحفی نماند که خامه رایحوان گستری سخن هنگام
افطار صوم سکوت نشین اگر سفیدی قرطاس را صبح غرهٔ شوال دانسته بسرخی
شنگرف زبان خود را الصباغ پذیر رنگ پان گرداند روا از بسیار خواری لب بحانی
مداد ارحملهٔ دوات فی بیتیارتی اناملی قدم از جا بجنباند بجاست چند اقدوم
میمنت لزوم روز دل افروز عید سعید مسرت نوید و کلید امید که برای پا اندازش
و عیدگاه چمن گلیم مخمل کاشانی سبزه زار گستر انیده اند و شاهدان چمن را به اتینگ محجل پیش
بسر بست تزئین خود آرائی گردانیده لاله برای چشم نیم مست نرگس سیه داغ
در ملحانهٔ یاقوت جاداده و شاهد شال سبز بردوش گلبن از گل سرخ چهرهٔ رنگین

بسر بسته واز زر گل طرهٔ منقیش بران نهاده خطیبان طیور بر منابر اشجار خوش الحان به
خطبه خوانی وتحریک نسیم نونهالان باهمدیگر آغوش کشای معانقهٔ جسمانی امروز دکان
طباخان گرم است وروزگار مساعد با حلوائیان چرب و نرم چهرهٔ شیربال از
سرخ وسفید گردیده واز آتش شوق برشته کباب برنگ تار ساز بزم فرزری
طرب رسیده شیرین چاشنی از موج خود اندک اشارهٔ ابرو نموده وفرهاد خمر
از بیستون سبوچه جوی خمیر کشوده حلوای حبشی سیه چرده است شیرین داکه هرگاه
مانند لیلی نقاب حریری کاغذ از چهره بر انداخته خاص و عام مشتریان را مجنون
سودای خود ساخته هلال ناخن عجمی جلوه داده تا عقدهٔ صوم را از تار طول
زمان تواند کشود ویا مصقلهٔ نورانی در آورده که زنگ کلفت صائمان از آئینه
خاطر تواند زدود تشنگیها از جام شراب پیاده در رکاب ولع نهاده وگرسنگیها را از معاینهٔ
محفل دیگر در عزم سفر افتاده ماهیچه تار ورکاسهٔ طنبور از نغمات شکرین شکر آمود
قرص نان دائره بسوز ترانهای نمکین نمک دیاندان بلا تحاشا بحضور بزم
سبزان گلگون پیاله را در آغوش جا داده ومینا عطر بعد از مدتی بوی اسلام از نار
کفر از گلوی خویش کشاده ومرغیکه بشاخ شیخی نشسته سنان حسرتش در جگر شکسته
وماهیکه بشناوری روغن تابه ترسیده بر تابهٔ غم کباب گردیده امروز بجز خالی غیر از
خم شراب بنظر نمی آید ولب خشک بجز لب بام سه وگر عید بخشیدهٔ رونق جهانرا
طرب در سر افتاد پیر وجوانرا + تتمهٔ قصیده از قصائد واضح خواهد شد

به آغا حسن رضا پسر میرزا کاظم لکهنوی سه

ما آفریده ذات ترا آفریدگار + تا زو برآفرینش و وصد هزار بار + شمع فروزندهٔ انجمن
صاحب قبلگی آغا صاحب قبله مد ظله العالی بدکر شمائم اخلاق آن شگفتگی بخش گلشن آفاق
انفاس معطر از بوی گل مرام میخواهم و در عالم جسم حقیقتم متعبق بهار اشتیاق رو غنچه انتظر گلش ما منگیم

در سرابستان عقیدت از قیام و رکوع بندگی فواره طرفه ایجاد ساخته ام در چمن
عبودیت از داغ غلامی با اختراع لاله شگرف پرداخته بدبهه سحر ره سو غنچه از
تنگ دلی شبنمش از دیدۀ تر کرده ام طرح به عشق تو گلستانی نو قد ایکانا
در انیجا زمانه را کاهش هر روزه مدقوق گردانید و در بیه حسیکم تیر حص
طباشیر بهم رسانیده هر کسی بالعلاج ضعف دل یاقوت میگوید و هر تنخفی برفع
سدۀ احتباس شربت دینار و فلوس میجوید درین حالت هرگاه استیلای خفقان اندیشه
روزگار این ناتوان را بزمین بیخودی می غلطاند خیال اعتصام حبل المتین دستگیری عالی
گلاب افاقت بر چهره می افشاند سابق دو سه فقیره عرض نیاز مصحوب [illegible]
ابلاغ داشته از نظر کیمیا اثر سعادت قبول دریافته خواهد بود دینار م حکمت کامله
و عنایت شامله فیاض علی الاطلاق را که هنوز قفل ناامیدی مطلق بر در روزگاری
که موجودات نهاده و از بیشتر کلید فتح باب کشایش را بدست فقیر ساخت آن [illegible] داده
نخلبند امکان همواره جا بباغ جا بالش کامرانی را بحرمی قدوم میمنت لزوم همیشه بهار دارد زیاده حد ادب

سند حکومت شهر عشق بوجیه الدوله حسن

زمیداران عجز و نیاز و قانون گویان سوز و گداز و مقدمان مهر و وفا و رعایای
صدق و صفا بالبشارت آنکه حکومت و فرمانروائی شهرستان خرابی نشان
عشق بجان پناه بیداد دستگاه وجیه الدوله حسن از روی قبولیت قرار
و تفویض یافته باید که ناسوره دستین بحسن خدمت دهاقین و مزارعین
شوق را در سرزمین جا کی دل بتقلبه رانی و کاو کاو و تخم افشانی سرشک
سرگرم تردد و خاطر سازند و هرگاه بتابش آفتاب رخسار گندم سینه
چاکی و نخود برشتگی بپختگی گراید و هجوم لخت جگر برشاخسار مژگان خونبار قطعه معصفر
پیدا آید بجهت [illegible] کل بضبطی آن پردازد لیکن شحنه های [illegible] باش ادب سا

موکد و مقید گردانند تا گوار ناگوار گستاخی و ضطراب بمغالطهٔ انبار گندم پستان گندم زا دست بمالش نمی ساختا گر در مزرعت امید واری از برق تجلی شعله جبین وصف موران خط و خال عنبرین آفتی سماوی و بارضی وا آید اند کی تخفیف دادن مضائقه ندارد و قلعهٔ سخت استقامت و شکیب از پا درآورد و اصلات وصال را الغایت سنه هجری مجرا داده از صبر و طاقت اصلا باقی نگذارد بر مکان قلب دل فوج کرشمه تعین نماید و با ضعیفان از طریقهٔ حسن سلوک دلبری آید آهنگ شوق آتش افروز را که مدام متفرقه سنگ طفلان بر سندان سینه میکوبد باز ساختن پیکان ناله و آه منع کند و اگر احیاناً نابساز و بدست اثر نفرو شد در مهای لبکه زخم ناخن رسید داغ درون را در خرابهٔ سینهٔ حزین عشاق زیر مهر خموشی سازد و افزون غرور روزافزون را مد ابرو و صاد چشم و مهر خال رسانیده بنظر درآرد

اندرزی چند در باب مراعات سخن گوئی دلپسند

قبای الفاظ بر بالای رسای عرائس رعنای معنی بسوزن فکر جدید و رشتهٔ غور دقیق بدان سان چسپ چسپیده باید دوخت که شکنج زیادتی بی محل مخل حسن تقطیع نگردد و قماش حریر کلماتی که درین کار صرف شود بدان گونه نازک تنگ کف باید آورد که حیلولهٔ آن تراوش رنگ شاداب ابدان شاهدان مضامین رنگین را از شفق آمائی دامان گلچین نگاه تماشائی باز ندارد و اگر از خوف فوت تمزیق برق تجلی شدت ظهور که خرمن حوصلهٔ دیدار سخاک سیاه ظلمت رسانید و چراغ شعاع بصر بجرم دعوی نور در آفتاب نشانیده اوست بفانوس نقاب بر چهرهٔ این شمع با آب و تاب بتوسط ابر رقیق محاذی آن آفتاب ترحماً بر حال نظارگی ضرورت و حاجت افتد از استعمال استعارهٔ لطیف و کنایهٔ واضحة الدلالة باک نیست صائب گفته ؎ حسن چون بی پرده گردد عشق از و دیوانه نیست

بر چراغ روز جان افشانی پروانه نیست + اما بشرطی که در تلاش لازم از ملزوم و بالعکس تامل سریع السیر ابلزوم لوازم بیابان مرگی صحرای سعی و طلب مقصود نایاب نشود و تواتر اضافات و تسلسل تعقیدات زنجیر پای روانیست هرچند پا درین قید نباشد خوشنماست و لغات نامانوس و قلیل الاستعمال سنگ راه خوش بیانیست چندانکه از طرق تواتر اضافات جریده آید

عرضداشت جواهر علیخان بنواب آصف الدوله در ارسال انبه

سبزان نورسیده انبه ها از وقتیکه از مهد شاخ برآمده اند بدعای حصول حلاوت و دولت حضور سرهای نیاز بر زمین عجز و خاکساری گذشته بودند تا حال در حجلهٔ پال آتش شوق رخ بعرض پیش داشته حالا که از تاب انتظار دلهای هر یک گداخته و طول مهاجرت رنگ زردی اینها ازروساخته زیاده برین طاقت محرومی نداشتند از فیض ناتوانی محمل آرای بهنگی شده بردوش کهاران رهگرای حضور شده اند توقع که هرگاه عمر انگشت ملازمان گره از کار فرو بستهٔ اینها بکشاید از خوشی شیرهٔ اینها از پوست برآید

۵ دل گداخته و رنگ زرد و مهر بلب + هر ز حال دل خستگان نشان انبه +

در تلازم مصطلحات منطق

قبلهٔ حقیقت و مجاز سلامت رسم ادب که خاصهٔ این حقیقت است تلازم ذات بل از ذاتیات است بنوعیکه مساوات آن در تصور نیاید و زیاده بران مباین تصدیق نماید بعموم خلوص و خلوص خصوص مودی میگرداند و نتیجهٔ تسلیم ادب با کلیات خجسته منطق سعادت میداند و الانامه بعاطفت عام معنون و برافت خاص مدون که تعریفش از حد قیاس نیست مشعر بتاکید تحصیل و رود یافت باذعان حکم در اکتساب معقول هیچ جنس و فصل را معقول نمی شمارد و اصغر و اکبر میداند که چه مساعی بقیاس بجا می آرد حمل بر تغافل نفرمایند که وضع بند نیست بحضور یراد در بنای دلیل لا حصولی نتیجه منتج و هم ثانی

کتاب بودن را مقدم بر ہمہ امور میدانم کلیہ اینست کہ نسبت اربعہ چار باغی
دلکشا چشم تحقیق بتماشای آن باید کشود و خلط بہ الطی محمول با موضوع آید
صورت دوئی در مفہوم یکی در وجود نماند از راہ اکتفا این امر غافل نمیتوان بود تا
استشناد در صناعت و نمی نماید اقتران مطالب حاصل نمی آید شخصیکہ معنی تشخید
نفہمیدہ نزد ارباب خرد تشخص و تعین او کمتر ست و انسان کہ مدرک کلی جز
نشدہ حیوان ازو بہتر ست پیوستہ بعنایت مبادی عالیہ فایز بقاصد ش
زیادہ خارج از ادب بود برہمین قدر کہ درین قرطاس داخل ست اکتفا نمود

بہ مرزا اسد اللہ بیگ از طرف خود نوشتہ

بہار گلشن تمنا مرزا صاحب کرمفرما سلامت حدیث تفرقت بار و مہجوری چ
شعلہ بیز ست کہ تحریر احراق تاثیرش زبان خامہ را سیاہ ساختہ و نغمہ بقیہ
ایام دوری چہ قیامت شور انگیز کہ تقریرش سطور نامہ را برنگ نبض محموم
اضطراب عظیم انداختہ آہ از پنجہ آزمائی مہاجرت کہ زہرہ و جگر اگر فی المثل آ
و آہن باشد در امتحان نگاہش موم ست و فریاد از گرانباری شدائد مع
کہ دوش صبر و طاقت اگر بالفرض ہم سنگ کوہ تواند بود تحمل عشر عشیر آن مع
از ہنگامیکہ عنان سمند باز بسمت لکھنو منعطف گردیدہ بلدہ فیض آباد را
از افراط بی رونقی طرفہ حالت بہم رسیدہ یعنی ہر کوچہ اش چاک گریبانی مست
چشم حیرانی ست زرفتن تو طراوت نماند در گلشن نہ آن گلست و نہ آن لالہ و نہ آن
ہرچند قوای باطنی دائم الاوقات بتصور لقای دلکشا محو گلچینی گلزار تماشاس
لیکن چشم ظاہر از فقدان نیل مقصود برنگ عندلیب بیرون چمن بہر قرہ
بال افشان بیتابی حسرت بی انتہاست فرض کردم کہ بیاد تو دلم خرسند ست
لیکن این دیدۂ دیدار طلب را چہ علاج تا کہ خبر ناخن ہندی شریف نمی

ناخن خار خار فکر یکسیر از ناخن زنی دلفگار دست بردار نیست و ما دامی که نوای استحکام سررشتهٔ روزگار سامی سامعه نوازی نمیکند رشتهٔ جان برنگ رشتهٔ تازه تابیده و پیچیاب گرفتار به ترقیم این مژده اوراق خاطر پریشان را به شیرازهٔ جمعیت و تسکین به سانند و فقیر را در حال مشتغل بیاد گرامی دانند زیاده زیاده است

به نواب منیر الدین خان گوپاموی دهنی از طرف شاه مدن نوشته

بعد تمهید تحمید قیومی که در شو قش کلی مشلک از بوقلمونی افراد متفاوته دلق مرقع پوشیده و صوفی حدوث بذکرش از گردش رنگ حوادث بسبحه گردانی دوام کوشیده مشهود رای حقایق کشای نواب صاحب معلی مناصب باد صحیفهٔ نگارین و نمیقهٔ حقیقت تضمین حبوب عنبرین نقاط مشکین در ازالهٔ ضعف القلب مهجوری داد فرح افزائی و انشاط پیرائی داد و معراج رفعت مضامین منیعش همای فهم و تعقل را مترنم ساز ترانهٔ سبحان الذی اسری بعبده افتاد از انشاد دخلی که تعلق خاطر بآن مدخلی نداشت در توضیح و تشریح وصف رزاقیت جواد وافر العطا و فیاض واسع الآلا که لآلی آبدار استعارات غریبه جواهر زواهر تشبیهات عجیبه در سلک تحریر کشیده اند خالی از افادهٔ بدیهیات نیست چرا که آبای علوی افلاک را در سعی تردد شبا روزی عرق آلود کواکب برآمدن و امهات سفلی را در طی منازل مراتب استحالات دائم السفر بودن محض پرورش و تربیت نتائج و تولید مقصود نیست مگر الا حامل الکمالات فحبب من جمیع الجهات را از ین با حیه سوء وسعت قطع نعاش قبل از تمام تکوین جنین قوت لایموت دارا در ثدی مرضعات سرگرم تولید لبن میگرداند و شهو منقار غنچه وانشده که دانه شبنم بهم سانیده موجیگان شیرین منقار شکرستان لب لعل را نموده و آهوی چشم دلبران را

باگیاه مژگان توام خلق فرموده مانند ثوابت که دندان برآورده که گردهٔ
شیرمال مهتاب بران نگذشته وهلال آساکه دهان کشاده که بلقمهٔ بدر نه
انباشته ابلهانی که بهر نگ لب آسیا در فکر آب ودانه افتاده اند بگردش مدام گرفتار
ومقیدان رشتهٔ تدبیر که سبحه وار درپی دانه میگردند هزاران هزار عقده
درکار انداانصاف باید کرد غذائیکه خاذیه بشش بصد خون جگر تصفیه فضول
نموده قائم مقام متحللات ونائب مناب منتقصات سازد وزیاده بر
چند ساعت قرار نگیرد الفتش پی رم آهو گرفتن ست بدیهه ص
برزقی که دارد هزاران فضول * کسی دل نه بندد مگر بوالفضول * صافی طینتان
آیینهٔ ملت گرسنه چشم نعمت دیدار اند خلیل خوان مواهب جلیل بفحوای
کلوا من طیبات ما رزقناکم نمک چش مائده ملاحت نعمای لذائذ ذوقیه را
ازکام ودهان اهل مذاق منقطع نگردانده که سرمایهٔ حیات سرمدی و بقای ابدی
همان ست وگرنه به مستلذات مستعار ومستهلکات تبدل شعار پرداختن بغیر
ازندامت چه فائده قرص نان راسپر تیر مرگ تنساختن وخشکهٔ برنج راجوشن
تیغ فنا ساختن ازترکتاز لشکر موت بقلعهٔ گنبد بلا وپناه بردن وشوربا
راچون آبحیات مدار زندگی خضر شمردن تاکی وچند روز * ص
مازنده بجانیم بجانانیم * تاظن نبری زنده بنانیم بنانیم * ماوف البطلان
سبل الف واعتیادی اعتداد ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم
غشاوة وقوع امور را اسنادباسباب قریبه ناقصه وشرائط متوسطه غیرموجبه
نموده ازمشاهدهٔ جمال علت مستقله محروم می مانند چه خوش گفته اند ص
آنانکه خاک راه ترا توتیا کنند * بی پرده گر بدیده درآئی چها کنند * اگر آنکه کارفرمای
تعمق تامل تو انگر دیدار تفاع نقاب بهمه اسباب فانیه ازعارض مطلوب قهی و مسبب حقیقی

صیقلی آئینه مرادست خوشا حال سرستان مصطبهٔ رضا و تسلیم که گردش
فلکی را گردش جام طرب تصور نمایند و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل
ذائقه گزک می پندارند لا خوف علیهم و لا هم یحزنون پاک گوهران چون آب گوهر
از باد حوادث بجنبش نمی آیند و شگفته طبعان در چین خار خار لب خندهٔ انبساط
میگشایند شمع لاله را وزیدن صرصر خاموش نمیسازد و لاله شمع را
فصل خزان از پا نمی اندازد حکیم علی الاطلاق بتحافظ الصحت افضال از عروض
رعشهٔ بی استقامتی و لقوهٔ کج فهمی محفوظ داراد

رقعه در صفت گلهای بیله که بدوستی فرستاده

گلدستهٔ بند ریاحین وجود که غنچه های یاسمین ثوابت ابر برگ نیلوفری چرخ اخضر
پهلوی هم چیده شاخسار امانی و آمال آن نونهال چمن دولت و اقبال را
گل افشان مرادات بلند دارا دامروز سیمین بران گلهای بیله از غرفهٔ اغصان
گلبن سر بیرون کشیده بزبان حال میگفتند که در بیاض اوراق و اوراق بیاض
خود اشعار سیراب روایح فراهم ساخته ایم صاحب دماغی کجاست که ازان
بوی برگیرد و گهرهای آبدار را در خانهٔ زمردین نشانیده ایم گهرشناسی کو که از فیض نگاه
قبولش گوهر استعداد ما آب و رنگی پذیرد و بر نقابهای خویش از سبزی برگ بسته تراشیده
چسپانیده ام خوش مذاقی میجوئیم که لذت شکر شکر صانع شیرین کار از مشاهدهٔ ما بکام
و دهان فهمید افشاند و برنگ پیران کلاه سبز بر سر سفید گذاشته ایم جوانی سعادت
توامان میباید که از انفاس مشکین باخراج یک ختن عطریه استمداد بجو و اندیشیدم که
چون سبار فیاض هیچ مستحقی را از آنچه لائق حال اوست محروم نگذاشته
اینها را بگلشن حضور باید فرستاد تا گلچین آرزوی خویش شوند اگر بمرتبهٔ قبول
موصول شوند بنده گل گل خواهد شگفت سه نه بهر تحفه اندر خدمتت

گلدسته آوردم بجوابی لاف میزد و گل به پشت گلدسته آوردم

بحکیم میر نواب متضمن اظهار درد پا

غریب نواز سراپا کرامت و اعجاز سلامت دریای پایی گرفته و هنگامه برپا ساخته اگر از دستیاری ساعی خدایش از پا درانداز دچشم من و پای ملازمان سامی دیروز از حرکت نزاه وجع شقیقه سرکشید و نیز باز درد پا شد دانستم که سراپا درد شدم مرت کردم گلاب موقوف کردم اگر بقدر شش ماشه یا هفت ماشه شیرهٔ مغز تخم کدو مناسب باشد اضافه فرمایند والامر صلاح ما همه آنست کان صلاح شماست + مرکبات بازاری مثل کمرت ناقص صحیح سکوت خریدار نیست بهرچه امر زیاده دولت باد

رقعه رسید فرد رضائی

سبحان الله فرد بر عنائی فرد رضائی لیست ماهی که پشت ماهی از عجز بر زمین رسانیده و ماهی را از شرم و انفعال با تن داغدار و دل پر خار خار زنده در زیر زمین گردانیده حوضش را از فیض کبودی رنگ نمی آب دریای نیل در کنار ستاز گلهایش بهار نیلوفر سفید بر سطح بدپدار سواد تحریر معرف روشن که بر دایره سواد تحریر محیط بیاضش که سرمه دنباله دار چادو نگاهان بگرد دستش گردید و حلقهٔ زلف دل آرایان از غم رشکش بر پیشانی و سرگریبانی دیده و دندان مسی سیب محبوبان را حریفانه بدندان بند داشته لب خندهٔ دندان نما کشاده و حکم بیاض نامه مداح جاری که بر مرکز بیاض محاط البسلوتش که پنداری شبنمی ست بر برگ سوسن غلطیده یا حباب آبحیاتی ست از ظلمات بیرون و دیده سبحه مروارید بیاری ابریشم بنفسجی انتظام یافته را جگر را از سوراخ گرد برنگ سلک اشک تنه و بیراز چشم اعتبار افگنده بخاک مذلت و گرد یتیمی جاداده شطرنج مخمل سیاه خوانم که مهره‌ای عاج در بساط

گسترده یا سقف آئینه خانه گویم که در آغوش شبکهٔ ابریشمی او هزاران ریزهٔ آئینهٔ حلبی
سر فرو برده بال تدروش باز سیاه ابر احسان شکار روز زره دو اثر مشکینش در تیر باران
بسائم زمستانی جهت محافظت بدن آهنی حصار از بسکه حوضش از سفیدی
و سیاهی نقوش چندین چشم حیرت بر جمال خویش وامی نماید حاشیه اش از
چار طرف تنگ در آغوش میگیرد از بیم که شیفتگی دیدارش از خود نرباید
بسر سبزی بهار سوگند که از آبیاری طراوت رشحات حوض بالا مال آب دار
سبزی حاشیه سبزهٔ خودروئی ندمانیده که تاثیر سم قتال حسد زمرد اخضرت
بر تمام بدن ظاهر نسازد و سبزه نودمیدهٔ نوخطانرا از انفعال دعوی سبز
شدن بمقابلش به تیغ موتراشی نتراشد از چار خانهٔ زبرجدین حاشیه از بسکه گلهای
یاسمن در دام خویش انداخته وجه تسمیه گلدام را امروز بر ضمیر حاشیه دانان مبرهن
ساخته چه کیفیت می خمار مست نه نجشد که حاشیهٔ اش مینائی ست چسپان
مست تماشا نسازد که سبزی کناره اش چون درخت بنگ سر سبز معرکهٔ
هوش ربائی از مین توصیف گلهایش نالان خامه چون رشته حمائل گل معطر و صفحه
نامه برنگ دامان گلچین لبریز ریاحین تر همانا تار پودش از برگ گل بوده که از
دوائر سیاه صد بلبل چشم بران گشوده خار خسک سوزن خیاط از دولت تقریش
در گل افشانی و رشتهٔ بخیه اش برنگ تار طنبور از بس شوق در نوا خانی تا که دوشالهٔ
طوسی سفید لیل و نهار بر دوش سوزن کار ست و رضائی بوته دار ثوابت زینت
فرق چرخ دوّار خلعت خانهٔ انعام منعمی که باین جنس عنایات عیب عریانی فقیران را
پوشیده ابرنگ غنچهٔ گل از زمین تا سقف مملو قماش نفیس مشحون بملابس لطیف باد

رقعه در تلازم کشتکار

بعد از قلبه رانی آهن قلم در زمین سخن بی کشتکار مضامین اخلاص تخم افشانی

حروف رقعه صفحه نامه برای اثبات معانی اختصاص بعرض خرمن مشعر اند خوشه‌گان
مزرعهٔ سیراب حضور و سرسبزی پذیرفتگان سحاب عنایات موفور میرسانند که در باب
تردد دیهات و تکثیر زراعات که ارقام پذیرفته بود از طرف تردد تردد دی بخاطر
تفقد ماثر راه نیابد که تجویز تقصیر در خدمت ولی نعمتان کار تحمان ست اگر مضمون
الدنیا مزرعة الآخرة را منظر نداشته بعرق افشانی سعی تخم ریزی سعادت در
سرزمین صحبت نتوان نمود فردا از کشتهٔ حسن عمل چه باید درود و مزرعه آرای امسالها
که در غبار سیاهی شب تخم کواکب افشانده و با بیاری مطر تکوین در سرعت آورده
مهر گیاه خطوط شعاعی بر دمانیده انه خال تبان را از سبزهٔ خط نشو و نما ارزانی داشته و
بهمین سقایت بحر احسانش از تخم داغ جگر عشاق گیاه آه جگر کاه سر برافراشته
و آگاه است که از کثرت تخم ریزی هر خاکی سبحه هزار دانه در بغل پنهان دارد
روزی خواران بهم رساند و از فرط قلبه کشی قطعات اراضی همرنگ کاغذ مسطر
کشیده بر آمده تا راقم جود و افضال بفحوای و ما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها قلم برات ارزاق خلائق بران بگرداند هر بقعه از بخیش تخم بصورت آینه جوهر دار
رسیده امید که ترقی رو نماید و هر سرزمینی از دانهای کاشته صد فرها
بهم رسانیده حاصل که حاصل از یکی هزار فزاید گاوان روی زمین چون
گاو آسمان به گاو زمین در گردش و رفتار اند بلک پا و صفا قامت بر
سطح فوقانی مانند گاو زمین به بر داشتن اراضی در کار تخمی بجز تخم مرغ نخواهد بود
که در زیر زمین نداشته باشند دانه بغیر از دانه زنجیر بتصور نمی‌آید که نه کاشته باشند
جنس شالی نه بدان مقدار بمعرض کاشت در آمده که خراج جنس شالی
به کشمیر به تشیم محصول آن رسیدن را ممتنع التصور نتوانند کاشت گندم
بچندان افشانده اند که نوع آدم فوائد بهشت یک جو قیمت انتفاع آن

قوله ما من دابة آه ای نیست گرامی از روندگان بر روی زمین مگر بر حق سبحانه تعالی است رزق او

نتواند پنداشت جنس منطقی هم اگر از هم جنسی تام تجنیس درین فصل مزروع شود چه بعید و قلبه را اگر لا قلبه باید گفت میتوان شنید اکنون عکسی سحاب که جبهٔ سنبلی در گلو و ریش سفید بارانش بر رو باشد بیاید که انفاس باد موافق کلمهٔ قم باذن الله در دمیده این همه خاک نشینان بزیر زمین آرمیده را روح نباتی بخشیده بهزار زبان سبزه حمد گزار شکر احسان ایزد نماید و بانگشتان خطوط مطر نقاب حجاب بین را از روی این پردگیان جفا بکشاید

رقعه بحکیم فطانت ایاب میر نواب در رسید سرمه

حکیم صاحب چشم و چراغ دودهٔ دانش و بینش سلامت ـه از تبان چشم نگاه آشنا دارا سرمه داری در نظرنان خاکپا داریم با سرمهٔ عنایت شریف که تاب غیرتش غبار خوبان را در خاک نشانیده و از رشک تحلیه اش حقهٔ یاقوت لاله داغ جگر تاب بهم رسانیده در عین انتظاری که شعاع نظر ایام پیری برنگ چراغ صبحگاهی بینور نمود و طایر نگاه از فیض ناتوانی و شکسته پائی گرفتار حلقهٔ دام عینک بود منتهای که از کس چشم داشت نبود به چشم گذشت و زبان مژه ز چشم روشنی باصره نیاشت در تخلیق طلای نور نگاه به مرتبه داد کیمیا سازی نداده که در دورش اکسیر اعظم لباس خاکستری نگوید و در تقویت طبقات چشم هر چه و شر نیفتاده که مردم دیده به تسخیرش از پردهٔ شبکیه دامی نه آفریند کجا روزگار با مید برابریش هرچند سرمهٔ سیاهی شب وصل را با مروارید انجم در صلابت تمر درین چرخ انداخته مهرهٔ قمر را از سرعت حرکت سحق معطل نگذارد و از هفت پردهٔ افلاک بیخته بر آرد اهل نظر را از وچشم پوشیها است و نور نگاه از صحبتش گریزپا اگر عذر خموشی که خاصهٔ اوست بفرماید ناقص کمالان سخن نمیرسید از رشک کلک و دوات میل سرمه دان چه انفعالها سرشار گردی کشید بر طبق ارشاد قدری که مستعمل ساخت مردم چشم

هزاران گهر قیمتی متعه در وجه بهایش از کیسه بیرون انداخت الهی تا که بیاض شبنم
از دیدهٔ نرگس بسرمهٔ سفیدی صبح زائل گردد حاسدان فهرست نسخهٔ بودیهٔ ورا مانند محل سیه روز باد

رقعه در رسید بیاض به باقر علی خان می نویسد

ای گلشن از بهار جمال تو سینه‌ها * برگ گل از طراوت نامت سفینه‌ها
شیرازه پیرای مجموعهٔ کائنات که بیاض صبح را به سرلوح زرین آفتاب
و جدول نگارین خطوط شعاعی آراسته و صفحهٔ وجود را بر رباعی عناصر و مثلث
موالید سه گانه پیراسته اوراق لیالی و ایام نسخهٔ عمر ابد مدت را بتار زندگانی
خضر شیرازهٔ جمعیت دوام بخشاد بیاض مشتمل بر انتخاب نظم و نثر مرزا طاهر وحید
که اوراقش برنگ اوراق گل شبنم زده در افشانی و کیفیت نسیم بهار فروش
سرخوشی فروش بادهٔ ریحانی بود بوصول مسرت شمول واد بهجت فزائی داد
وا کردن آن در فردوس بروی مطالعه کشاد ترنج جلدش صفرا شکن تلخی غمها
و جدولش مثل خط ساغر هوش ربا سواد خطش هم رنگ ابر بهار و از جدول طلائی
درخشیدن هر نقشش پدیدار هر صفحه اش چمنیست دلکشا که یکطرف از سرخی بیات
شنجرف لاله زاریست بنجران و یکجانب از سطور عنبرین انموهی درختان نافرمان
و هر ورقش انجمنیست جان تماشا که از ساغر رسانی دولیه هر لفظش مستی سبینه مست دیر از
خواب بیدار و از نشهٔ حب افیون نقاط قاف مانند تریاکیان سر بگریبان خمار کشیدهٔ غمهای
پرسوز و گداز را که افسون جنون گل بی بهار دماینده اند از تاثیر حدیث فراق چاک
گریبان بین المصرعین نمودار و از سواد تهنیت نامهای کتخدائی از کثرت معانی
روشن چراغان شب طوئی آشکار تا بتوصیف سرو بالا برلب جوی اقش مسطر مصرعهای
سنجیده صریر طوطی خامه هم صفیر قمریان گردیده عرائس ابکار افکار را نه سروده
پردهٔ زنبور سطور باجوانان ادراک سادر نظر بازی و شاهدان معانی و مضامین

از خط و خال خط و نقطه در جلوه سطر آرای بیاض گردن خوبان را در اطاعت حکم بیاض او
گردن از مو باریک‌تر در عهدش رتبه بیاض صبح نوروز بر رتبه بیاض دیده نزدیک
سفینه‌ایست که ناآشنای بحر سخن را درست بذروه اش رسیدن محال هر ورقش مثل
بال کبوتر بجذب نسیم مراد در اشتغال را دای شکر این عنایت مانند صفحه جدول دار
حلقه بگوشیم و مثل لفافه نامه خط بندگی در آغوش خالق سواد و بیاض و شش سواد دارد

عرضی غلام رسول کلاونت که از منشی نویسانیده بجواهر علیخان گذرانید

بنده نواز در پرده نیست که زمانه ناساز مانند ساز شکسته بینوا ساخته و ناخن زنی
قرض خواهان رگ جان را چون تار بشور انداخته گاهی از احتیاج بر نگ طنبور بحجره مهربان
خویش دراز می‌نمائیم و زمانی چون نی از شکم خالی بفریاد می‌آئیم درین مقام از فلک
ناتوان بین امیت بودن ما را امیدانیم اگر نوازش فرمایند خارج از آهنگ قانون کرم

نخواهد بود الهی جشن شهانه روز بر باد

عرضداشت مبارکباد عید بجواهر علی خان از طرف خود نویسید

چند عید سعید که از عموم طرب و انبساط و از شمول عیش و نشاط در عیدگاه چمن از
سبزه فرش مخمل گستر ده و سقای سحاب برای وضوی نمازگزاران اشجار گلشن
آب در دوش برده و سرو بقیام استاده و بنفشه سر بسجده نهاده خطیب بلبل بر منبر اشجار
در خطبه خوانی و ساجد بیدمی بتکرار سوره قل در تر زبانی شاخ از بار بار خمیده
برکوع مشغول گردیده غنچه بیک ته و نونهالان با همدگر در اختیار رسم معانقه و رسم آغوش یافت
و گلبن بنفشه سپیدار غنچه اوراق زر زان بالطهار قانون مصافحه مصروف و سبزپوشان
گلبن گلاب پاش غنچه بگلاب شبنم بر روی همدگر می افشانند و سرخ پیراهنان لاله

به تقریب نقل انقع در پیالهٔ یاقوت وا نهادی قهوه برشته داغ بهم رسانید نرگس چون
ز نوازان چشم بر نی دوخته و گل سورج مکهی دائره سا بر آتش آفتاب گردانیدن آموخته گل مونیا
پیمانه پر از شیر ساخته شبنم فالوده تر در غوری سبز سبزه زار انداخته سعدی شیرازی می فرماید
بیت پیراهن سبز بر درختان * چون جامهٔ عید نیکبختان * در ادای تسلیم مبارکباد
برنگ هلال عید قامت نیاز در خمیدن است و بتقدیم لوازم تهنیت نی خاچون نی مزمار در نغمه کشیدن

رقعه در طلب دائره و طنبور

همدمان نوا را در شور انگیزی نغمات شوق نی خامه سرگرم طنبورست و به ترانه زیر
دایره هر تحریر چون دائره در شور اما بعد زبان اظهار مضراب ساز این مدعا و نوک قلم ناخن
تار این دوست حرف صدا که طنبور و دائره که بوفق استدعا سامی برای یک روز نجدمت فرستاده بود
هر گاه آدم به طلب آن رفت فرمودند که بر دو همراه اسباب سرکار نیست صاحب به نوابگنج روانه شد چون
این صدای خارج آهنگ بگوش خورد مانند طنبور انگشت تعجب بر لب نهادیم و برنگ دائره چشم
حیرت به کشادیم یعنی بر تمنای استعار طنبور آسا دست دراز نمودن و بر چنبر عاریت
دائره دارا حاطه فرمودن از قانون انصاف بعید است از انجا که در این ایام بتقریبات
اکثر مشغله موسیقی بمیان می باشد و وحشیان نغمه بدون حلقه دام دائره و کمند تار طنبور
بدست نمی آیند و دائره و طنبور چون صفر و الف لذت نشاط را ده چند می افزایند از
سبب رفتن این هر دو ساز صحبت طرب نا ساز است و تارهای طنبور بسبب دوری طنبور
مذکور از غم مفارقت هم نوای خود برنگ تار مسطر بی آواز امید که رسیدن طنبور
مذکور را از دائره یا سرکار صاحب سفر ساخته روانه فرمایند که زود به بینند نهار تا تیر روا نباید دا
دینتظار آن باید دائره چشم براه و برنگ طنبور گوش بر آوازیم زیاده بر این سبب غرور ساز نا گفتنی ست
رقعه دیگر تازه گل نو بهار جوانی و خوش نوا عندلیب نو آئین چمن
برگزیده ایزد متعال صاحب کمال الا لدن گوپال سلمه الله تعالی الا فضال

لطافت سرشت رقیمه که نفاست قماش قرطاسش دعوی نزاکت براوراق نسترن[۱]
حرام نموده نقطهای طلای زرافشانش سیاهی مداد رقم را مانند شب برات بچراغان
شگرف[۲] سانید هرگاه نقاب لفافه از چهره دلفروز برافگنده هر نقطه اش چون
خال لاله عذار[۳] آن مورد رخرمن غم روزگار در انداخت وبناخن هر سر جیم بکشاد
عقدهای دشوارکشای دلبستگی پرداخت **مثنوی** نگارین نامه یار رعنانگاری[۴]
زرافشان هیکل زر در کناری + ز مهرش سرمه گون چشم فسون سازی + ز سطرش
کاکل مشکین برانداز + هزاران وصف معشوقی عیانش + ز رنگینی معانی رنگ پانش +
وضوح معنی از خطش چه نیکوست + بسی مالیده لبهایش سخنگوست + نه نامه بل
طلسم سحر در جوش + که باشد روز وشب دی وی هم آغوش + شکنها چون شکست توبه در وی +
درستی دل مخمور امی + عجب کز قوت جادو ادائی + شکن را داده حکم مومیائی + مرقوم قلم
بدیع رقم شده بود که باستماع احوال عجز اشتمال اشتیاقی بهم رسیده سبحان الله ٥
طاوس را از نقش ونگاری که هست خلق تحسین کنند او خجل از زشتی پای خویش +
ازانجا که عمرهاست که از قحط قدرشناسان کتاب پوستی پوشی گزیده وکمند
وحدت جدول برمیان بسته ابیات از فاصله بین المصرعین چاک گریبان نمودار
ومتاع عبارت از خاک نشینی خط غبار گرد کساد بر سر و کار مغذل این کم بضاعت سواد
استعداد مانند پرکار تمام عمر بر گرد سر یک نقطه گردیده نکته آن نرسیده خطش برنگ
خط بال تدرو از معنی عاری وشعرش بسان بیت ابرو سرنگون صنع شرمساری
با اینهمه کمال نقصان کمال که حدیث مشتاقی ایشان دریافت بی اختیار آیینه پرواز حیرانی
شتافت که شهباز اوج دولت واعتبار را بشکار رشته بپر و بال معنی بال کشائی تعجب
افزاست ورعنا سوار سمند عزت واقتدار را صید للغر بفتراک بستن از کجا لیکن هرگاه چشم التعمق
کشاده دیدیم که فسون محبت چه ازین عجیب ترها که نکرده ونمیکند خورشید جهانتاب را بآن علو مرتبه

[۱] قوله نسترن بسین مهمله گلیست سپید بغایت خوشبو ۱۲ ب
[۲] قوله شگرف بکسر اول وفتح ثانی بمعنی زیبا و نیکو وبزرگ ۱۲
[۳] قوله لاله عذار بکسر عین مهمله ودال معجمه ازانکه رخسارشان مانند لاله باشد ۱۲
[۴] قوله رعنانگاری شاید [illegible]
[illegible]
[٥] قوله [illegible]
[illegible]

از خط الشعاع دام باف تسخیر ذره بمقدار او ساخته و کهربا گران بهار ابانعزت و
مرتبت در شوق هم آغوشی کاه ناتوان او انداخته ملا ظهوری فرد عشق آنخامان خرابی
هست که ترا آورد بخانهٔ ما + بهر کیف در دل نیاز منزل از اشتیاق شریف نیز
شوقی بکمال جا گرفته و عنان صبر و قرار از دست رفته گاهی در صدد نشست که
مردمک دیدهٔ تماشائی را در لباس نقطه بکاغذ نامه بپیچیده وان ساز دو رزنا در خیال
اینکه بجا هرمدنگاهی بتحریر برانداز دآن سعی محال است و این وهم و خیال چه ستم
طریقه ایست که شکار افگنان وادی الفت بفحوای یومنون بالغیب خود به نظر
نمی آیند و صید دل جان الکمند نگاه در زیر نقاب می ربایند ظهوری فرماید ع
این طرفه که روی عالم آرای + ننموده و رو نما گرفته + الله بس باقی هوس

عرضی بحضور پرنور نواب آصف الدوله بهادر

سبحان الله از سفیدبهای چشم انتظار امروز صبح سعادت در رسیده است و چراند که
بتائید بخت سعید آینه داری خورشید جمالی مشرفستان مرادش ساخته که آفتاب
جهانتاب بشوق تماشایش چشمی است بتحریر پا زمانده و پنجهٔ مژگان پنجهٔ از ید بیضا میدید و
منیر پیدیش که فروغ انوار حضوری بجلایش پرداخته که سطوع مشعل درگاهش حاکم تجلی طور
بهم رسانده در گلشن جواهر باری سحابش لعل و یاقوت لاله ایست بیداغ داد
نشو و نما داده و در صحن گلستان عطایش اشرفی کهربا چون تودهٔ اوراق زر
و خزانی است از نظر گدایان درافتاده آفتاب از خط شعاعی عصای زرین بدست
آورده تا بزمرهٔ جوبدارانش درآید و آسمان پیر هلال بر سر زده گرم رفتار است
که خود در منسلک بسلک پیکانش واشماید از عموم انبساط زمان عشرت توامانش
سبزان درختان کوهی هر سر انگشتان شاخ را بفندق غنچه حنائی ستاره کواکب ندانی که
جرم شفاف فلک از سمند انهای غم ان احسان عکس پنج پیر گردیده قوس قزح گمان سبزی

۱ قوله دام باف تسخیر ذره الخ یعنی آفتاب ...
قوله آسمان یعنی ... حسد ... مفلسان ... پرتوی ...
... او ... ترا ... بحضور ...
۲ قوله مردمک دیده ... یعنی ...
... مرمت ... جمعیت ... نعوذ ...
۳ ... بجا ... که ... آفتاب ...
۴ قوله ... حق ... میجعل ...
... بیجعل اوصیفی بمعنی چنان و بینی

انوار حضوری بیای مجهول ۱۲
۵ قوله اوراق زر و غیره نیست
آمد او از بیقدری اشرفی و کهربا هم است
۶ قوله پیکانش ای قاصدانش و
ایلچیانش و پیام برندگانش ۱۲
۷ قوله فندق بکسر و ضم نیز موم ... بوانه
پیکار غمزه او برنگ لعل و در برهان بمعنی
اول نوشته و کنایت از لب معشوق
و سر انگشت حنائی آن نیز
والله اعلم ۱۲

که پرتوی از چنگیزی برازحمائل گلسرخ مخمل دولتش با آینهٔ افق رسیده سنجار از نجوم
مجمر بزم آفتابش هوا بر نگرفت که حوران بهشت برین مانند زلف بر خسارهٔ خود بش
نبستانند و سایهٔ از نخل قدرش نیفتاده که سعادتمندان ملاء اعلی همقدر شب قدرش
ندانند آنکه سرپنجهٔ قدرتش دست رستم و افراسیاب برتافته همانا که از فیض قدومش
مسند وزارت بادشاهی یافته رخش جنیبتش را از ماه عید اگر نعل سیمین پیشکش آرند
بجاست و فیل سواریش را اگر از موج نور زنجیر طلائی سازند روا ست معاذ از انتشار باد
که در قصیدهٔ مدح والایش بذکر نام نامی و اسم سامی گوشها را عنقریب چون طبلهٔ
عطار مشکبو میسازم و زبان را برنگ برگ گل خراج صد ختن نکهت بگریبان می اندازم

قصیده

هر زمان از می نسیم بهار + رقص مستانه میکنند اشجار + لاله نبود که بادهٔ گلرنگ
میزند جوش از خم کهسار + شد چمن مست و رو بصحرا کرد + از گل آورده ساغر سرشار +
بهر تزئین طرهٔ سنبل + پنجهٔ گل چه شانه بر دبکار + شاخ گلزار غنچه چون مستان + خود بخود واشود
بهر دستار + طوطیان از جوش سبزه و گل + پر لو سبز و لاله گون منقار + شد شگوفه ز شاخ سبز برون
تو بگو از شیشه مینه را بردار + دار دار ز بس عموم نشو و نما + از تقاضای فصل عشرت بار +
چه عجب گر چو تخم لاله بود + گره دل شگفتگی دثار + زده گر چاک کس گریبان + نباید چو گل چه گلزار +
شده لبریز از صفا امروز + صحن گلشن چو سینهٔ دلدار + با بت شرمگین (معشوق ۱۲) خود گفتم + کای ترا از وفا
و مهر انکار + در چنین فصل امتیاز افزا + که کند اختلاط یار بیار + چه خطا دیده بگو که بمن + غیر بیگانگی
نداری کار + ابر بهمن نشاند گرد و فرو + حیف کز خاطرت نرفت غبار +
گر همی از لبت کشاده نشد + غنچه شد وا بباغ گرچه هزار + گفت خاموش گر حیا مانع
باشد آیا کسی پس دیوار + گفتم از خوف شکوه ام دارد + مهر از بوسه بر لبم بگذار +
چون شنید این سخن ز جا برخاست + چین در ابرو و دست بر رخسار + گفت رو ورنه خواهمت کشتن

[illegible]

تراش خانی چنین مکن بسیار + گفتمش قتل بنده آسان نیست + داور عادلی بود بدیار
آصف الدوله سلیمان جاه + که ز عدلش ستم گرفته فرار + آن سرفراز عرصهٔ نصرت
وان شهنشاه ملک حلم و وقار + شیر را رنگ زرد از بیمش + رشک جودش بحر بی‌قرار
نخل باغ سخایش از تصغیر + مینویسد بسدره برخوردار + میدهد بهر سدهٔ افلاس
چه فلوس و چه شربت دینار + هست اندر طویلهٔ جاهش + روز و شب ابلق سبک رفتار
نفع گلقند بوسه اش بخشد + چشم خوبان اگر بود بیمار + هر سحر آفتاب بر در او
طشت زر آورد به بهر نثار + فیض نخشبی که چون رگ نیسان + قلم جود دست گهربار
زاده طبع و مطلع دیگر + اینک از شوق میکنم تکرار + ای جمال تو از گل رخسار
بجهان داده رونق گلزار + ریخت از مشعل در تو شرار + شده بر چرخ ثابت و سیار
جای روبا زیر بها باشد + رفعت و بدر تو ادر کار + سربلندی ز منت مشکل
جز سر نیزهٔ تو یا سردار + سپر تو مجدا شش جهت هست + نیست برهان ترسی درکا
هر که ای قبله دید درگاهت + دیگرش با حریم کعبه چه کار + بهر تو فیل گردون را
بست قوس قزح بجبهه نگار + زلف خوبان بود دوال رکاب + گر شوی بر سمند ناز سوار
نور خورشید از فروغ رخت + آنچنان گشته است لاغر و زار + که فتد بر زمین اگرچه نهد
دست خود را ز ضعف بر دیوار + شیر روبه شود پلنگ شغال + گذری گر بدست
بهر شکار + بسکه احسان تست عام گهی + هر عدو هم نکرد مشکل کار + جان شان تا روز آب آسان
هیچو پل گشته تیغ تو خمدار + قبله گاها بهر عالی ات + میکنم حال خویش را اظهار
که بتحصیل طب و معقولات + سعی معقول کرده ام بسیار + لیک الحال از قضای سپهر
دهر که بر دو دست ازان پژمرده تار + همچو اعضای فالج آزرده + کرد باز معطل و بیکار
آمدم بر درِ تو بهر شفا + ای تو درمان خسته و بیمار + نفع تریاق گرم جوشی را
از من ناتوان دریغ مدار + مدعا ختم میکنم اکنون + که ادب نیست گفتن بسیار

تا بر اگر سنبت بر خوانند + اشک نیز آمده ست ابر بهار نغمه تحقیق این با تو شد + ساقیا گل بهار و جو باد و بیا

رقعه براجه تکیت رای می نویسد

مهاراجه صاحب رشید شهرت نیستان همت مدظله العالی لا زال سیر تسلیم و نیاز را آرایش دستار افتخار ساخته بعرض میرساند که با وصف یاد فرمایهها والا از مطلع تجلی دیدار چراغ مراد نتوانست افروخت مانند شمع در گداز انفعال است از نیکه برنگ غبار دنبال سمند اقبال مدوید چون گرد راه پایمال چه توانکرد سرعت کوچ عنان دولت بسوی لکهنو گردانید خاکسار بسان آتش کاروان با دل پرسوز بصحرای ناکامی وا ماند یاران رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام + سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی بهر حال مقتضای شوق چون تیر بان پرواز کشاده است و مثل حلقه کمان با بر کابنهاده انتظار جواب این عرضی رسیده است مصرع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن تا دولت سکندر و عمر خضر روزی باد

رقعه بنام الماس علیخان در ارسال چلمچی و آفتابه

خانصاحب مشفق مهربان سلامت در شرح تمنا اگر چوب قلم را چون شاخ بید هزار زبان از بدن بر آید صلای سخن نمیگراید و نامه را اگر برنگ غنچه ورق از ته ورق زاید مهر خاموشی از لب نمیکشاید لهذا بمطلب پرداختن صلح نمود باید که با ستعداد دوام دولت چون تاک همه تن دست دعا یم و انفاس مودت اساس هر ساعت بذکر شمیم خلاق نخلچه سما و نافه کشا مشهود ضمیر کرم تصویر باد که یک جوڑی چلمچی و آفتابه سیاه قلم که بالتخصیص برای آن مشفق تیار کنانیده بودم از سطح صیقلی خود ها آینه امید بجلا رسانیده بودند که بیمن قبول شریف روی شاهد مراد دران توانند دید و از هر بوته چشم توقع سیاه ساخته که بفیض شوئی گرامی آبی بجوی شان خواهد رسید با نتظار اینکه هرگاه قدوم بهار لزوم بلده لکهنو را رشک گلزار فرماید رو برو بخدمت رسانیده آید نگاه داشته بودم چون بالفعل دست داد این مقصد ارجمند بعرض توقف تراهی نظر

ـه قوله نیسان بالفتح نام ماهیست از ماهها رومی که ابر نیسان گوهربار باشد ۱۲
ـه قوله پایمال سیح انفعال ست که در فقره سابقه واقع شده ۱۲
ـه قوله بسوی لکهنو گردانید فاعل این سرعت کوچ باشد ۱۲
ـه قوله آتش کاروان کنایت از آتشی ست که کاروان در صحرا بجا گذاشته روند [illegible]

[illegible]

می آید مصحوب لاله تیج رای جی که عازم بندگی شده اند ارسال داشته لقین ست که
از آبریزی آفتابه حقیقت چشم اشکبار مهجوری و از نقوش سیاه چلمچی کیفیت سینهٔ داغدار
دوری دریافت خواهند نمود و داد موزونیت قطع و شکل آن خواهند داد تا آفتابه
گردن اعتبار بلند نماید و چلمچی دهان بخنده طرب بکشاید یاده مسرت باد

رقعه در جواب خط دوستی

یار بارز صفاکدهٔ سینهٔ اخلاص خزینه تا در گوش صدای خیر مقدم در خروش همانا سلطان
حجم جاه کشتو خوبی برای فرش خیل نازپسندش ساخته و سایهٔ اعلام خوشخرامی گرد نکشی و
سرافرازی بران انداخته چند انجبت بلند خرابه که قدم بهار لزومش شگفته رویان عالم محبت
رشک گلستانش نماید و فرخ طالع ارجمند ویرانه که کام فرحت الزام تازه جبینان جهان
مودت بنقش لاله و گلشن بیاراید ملا ظهوری گوید عشق آوردی بخانهٔ ما + سر ما
وقف آستانهٔ ما + سوگند بفروزندهٔ شمع مهر و ماه که نور السموات و الارض اوست که از وقتیکه
مطالعهٔ اشتیاق ناله ایشان چراغ محبت آن نور چشم و چراغ دودهٔ آشنائی در حریم
حرم جان برافروخته است این بیتاب تماشای خیال را چون فانوس خیال بر گرد خود
طواف کردن آموخته است غنیمت گوید تو در دل باشی و من خود دیگر و خویشتن گم دم
خیالت حق بجانب کرد عذر خود پسندی امیدانم که بتحریک قلم جادو رقم چه مضطرب جنون
تا زرگ جان شده اند که بهو غوغای ترانهٔ شوق از پا نمی نشینند حیرانم که بتسطیر وسط الفت چه تعوید
افسون بر بازو دل دیوانه بسته اند که برنگ گردباد از رقص اضطراب یکدم روی آسایش نمی بیند
دلیل اثبات این مدعا همین کافیست که دیروز جواب التفات نامه بقید رقم در آمده بود امروز
بی آنکه از انطرف تنگ تنگ پای قاصد خوش خبر بر خیزد باز این فقرات حسب حال تسوید نمود
حدیث شوق بی پایان دل مشتاق اظهارش + تو اول پیام ما بقاصد تا بسر گوش
رقعه داغ غلامی را لاله دستار مفاخرت پند اشته و در سر زمین تسلیم گذار بهار بنفشه قامت خم

کاسته بخدمت وسته بندان گلهای رنگ بوی سرور گلشن حضور معروض
میدارد که درین طول زمان محرومی هرچند برنگ کاسه طنبوری مطرب از زمزمه
مدح وثنا انبار سینه داشت لیکن زخمه بر تار ناله نمیزد که مبادا خارج آهنگی قانون مقام
شناسی گوشمال بار بیارد اگرچه مانند غنچه سربسته چندین زبان سپاس ترجمان
در دهن مهیا بود اما بجز تحریکی هم نمیشد تا نبند می رائحه گستاخ بیانی مشام
نازک دبستان چون مهر خاموشی از سپرداری سهام آلام روزگار رسیر انداخته
و لبسان حباب از شدت تلاطم چار موجه غم ایام بضبط نفس ساعتی بیش نتوانست
از گردش فلک وارد ولاب وار آوازی برکشیدن ناگزیر افتاد و از ضربت سنگ
روی روزگار مانند ساست شیشه دل لب جز نوار رخصت فغانی داد یعنی این عندلیب
نصیب گرفتاری دام محبت آب و دانه بدور سمعیلین و جدائی باغ و بستان در ساخته
در گوشه غربت آشیان تعلقی آراسته بود ناگاه صرصر حوادث رشته علاقه اش درگسیخته
و بر زمین ناتوانی ریخته وقت آنست که بحکم ... جهان بار ... از لطف گلزار حضورش
رسانند و این سوخته از آتش غم برافروخته همانند چراغ گل از آسیب شکستگی باز
نیز افسون سرد مهری انقلاب عصر سر دیرو میشود و ... مهادشمن برانگیخته با آتش زبانها
بخاموشی آمیخته است ... که بانوار التفات بنده اش ساخته با شمع محفلش گردانند

رقعه در رسید گلاب

گلاب عنایات حضور بطراوت افزائی قلب باغ سبب اعجاز گشاده بسیاس تحریر صفحه
بی خامه سلامی بنجه تقطیر گلاب چشیدن انفاس مشکبیزش در کام و دهان نبات است و از فیض
اندراج تعریفش قرطاس برنگ اوراق گلستان مستعمل بهت پیرهن یوسفی بار گلاب
که برد و نکهت غنچه افشانده بیدار توان ساخت ... لالی زندگی خضر توان کرد طاعم
سکندر هم نتوان یافت همین حسب ... گرد عبار آلود گردیده ... جانفزائی

روح اورادم عیسوی بنده نیمی بستیاری فکر گل از باغ مدحش چیدن از گل
تصویر گلاب گرفتن ست و بنیروی قوت الفقر بشیمه از صوف شمائم او گفتن به تسخیر بوی گل دم ام گستردن

دیباجه کتاب بحسب فرمایش وزیر الممالک آصف الدوله

غزلخوانی و بدیهه رسانی عندلیبان گل زمین رنگین بیانی بجنون ایجادی
بهار تماشای صنائع و بدائع سخن آفرینی ست که بتوصیف یکتائیش مهر لب جو
استاده و در مدرسهٔ گلشن بدست نوخیزان گلبن از غنچه سفینهٔ اشعار داده بر
بیاض وزان خطوط الشعاع مسطر زده صبح مطلع آفتاب نگاشته و در
اشعار فرق مهرویان از فرق چه فرق بین السطور گذاشته مصرعهٔ بلند قامت
سهی قدان لعروض سیفی تیغ برکمر بسته از وخوش تقطیع و نظم انیق وجود از
صنعتش بجواهر خمسه در ترصیع عالم التشبیه ادنی تشبیهی ست از فکر رسای بدایعش
و مولود هستی مستعار ممکنات مستعار بیت مبتذل دیوان اختراعش
از تضمین اشعار مدحش بیت بیت اللهی ست سیاه پوش از فصل بین المصرعین
در بروی زائران معنی کشاده و از هیجان شوقش رباعی کلاه چار ترک بر سر نهاده
سفینه بیانی که در عشق او چون مقیمان از جلد ترنج پوست تختی و کشکولی با خود دارد
و دیوانی نه بینی که بتذکرهٔ درس جنونش شیرازه را بخیه جگر پاره پاره اوراق شمارد
باد ای بندگیش الف بیکپا قیام نموده و دال گوی رکوع بچوگان قامت
خم ربوده قاف را الحکم التفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین سر مراقبه در تف
گریبان و نون را الفجوای سیماهم فی وجوههم من اثر السجود داغ بندگی از نقطه
بر جبهه نمایان از زلال آب الطبع روان بخشیده و النور از ثنا خوانش سر بفلک کشیده مثنوی

همان کز زور قدرت جسم و جان ساخت	بجسم لفظ جان معنی انداخت

یعنی فرق اول مجمع ... و ثانی فرق مرد که بالنگ باشد
... مطلق ۱۲
... کنایت از
... ۱۲
کنایت از عالم اجسام ۱۲
التفکر آه ای اندیشه در دل یک ساعت بیاد حق بهتر ست از عبادت جن و انس

سخن از شوق او سر در هوائی	نفس در زیر پا لیش بادپائی
دوات از درد چشم او پر آب ست	سطور از سوز او دود کباب ست
قلم در راه او چون سجده سر کرد	زنان خود رگ گردن بدر کرد
بیاض کز ثنایش بی نشان ست	بیاض دیده قربانیان ست

وهزاران سفینه درود بر آن سر لوح رساله رسالت که رباعی ارکان اربعه دین متینش چار باغیست بهشت سرو بر دیوان نبوتش را چون شاه مردان شاه بیتی ست فوق صد مطلع نورا ما بعد نمک حیش مائده کلام سخنوران عنبر علی خان که مشاطگی طبعش مدام پنجه حواس خمسه را شانه گره گشای جعد اشعار دقیق داشته بر عارض دل آرای شاهدان مضامین جال آرایشی از نقطه انتخاب واگذاشته در صحرای طلب معنی و جستجوی اندیشه اش عنان گسسته دو دیده بل در جست و جوی نکات بی آهو پای خامه اش مانند سم آهو شق گردیده هر جا بیتی چون ابرو مشتمل بر ادا بندی حسن منظر در آمده همچشم مژگان چشم تماشاییست به تحسین آن صد زبان بر آمده و هرگاه فردی مشعر بیقراری عشق بگوشش رسیده از تاثیر آن مانند فاصله ابیات گریبان بطاقتی بر دریده باز بانی چون شمع پر از سوز و گداز و بیانی چون گفتگوی نگاه بتان طناز مشهور ضمیر سخن سنجان شیرین مقال و موزون کلامان صاحب وجد و حال میگرداند که با تمثال فرمان واجب الاذعان خداوند فضل و احسان مظهر اخلاق ایزد منان بهار حدیقه دولت و کامرانی خورشید افق عالم افروزی و گیتی ستانی سکندر شان دارا دربان مریخ حشم گردون بارگاه دستور اعظم آصف الدوله سلیمان جاه که ز ر پنجه عدلش دست تطاول و تعدی بعنف بر تافته و از یمین قدومش مسند وزارت بادشاهی یافته

و در جنب فروغ رای منیرش مهر و ماه افسرده شراری و فتراک غورش را شیر فلک ادنی شکاری در فن شعر اوستاد زمانه است و در صناعت نظم سرآمد و یگانه سالی نیست که شعرای نامدار بعد از تکمیل مشق سخن از صفهان و شیراز برای اکتساب کمال و اخذ صلهٔ مال و منال کاروان کاروان بحضورش فصل بهار سر در نیایند و از مومیائی تربیتش شکست هنر درست نمایند بتالیف این نسخهٔ دلکش پرداختم و آبیاری جویبار تعلیمات آن بحر مواج که در بحر سخن سفینه‌ها انداخته این ریاض شاداب را خرم و خندان ساختم الحق طرفه باغیست که از معانی رنگین لاله‌زارها و از سطور مشکینش سیه بهارها دارد انهار بین السطورش را از ابیات بلند صف سرو در رسته بر کنارِ هر نقطه‌اش چون غنچهٔ سوسن بدلفریبی در کار ابر سیاه سوادش را از جدول طلائی برق درخشان و نخل هر سطرش را از افشان کاغذ شگوفه‌فشان امید از نظارگیان قدردان آنکه چون به گلگشت درین نوآئین چمن در آمده گلچینی کیفیت نمایند مانند نهال تاک دستهای دعا بدوام سرسبزی ریاض عمر و دولت جناب عالی برگشایند و منه التوفیق و هو بالهدایة حقیق

رقعهٔ مشعر جواب مکتوب دوستی که گلهٔ عدم ارقام رقائم نوشته بود

عطوفت‌نامه که مهرش چون چشم مهرویان دل از دست می‌برد و سطورش مانند کاکل سلسله‌مویان دام نگاه می‌گسترد تشنه‌لبان انتظار را زلال الطاف بکام ریخت و چاشنی شکر شکر اشفاق را بگلاب شمائم اخلاق بیامیخت از نارسیدن رقائم نیاز که ارقام قلم شفقت رقم شده بود از بی‌معنی عمداً و قصداً بچندین وجوه تهاون راه یافته یکی اینکه چون دل ناتوان خود را در بر داشت در وجد انتهایی صبر تنگ حوصله میداند بدوام تصور

سرزوآن بر بما سے سزاوار است ۱۲
قوله ازین معنی استعارت است بسوے نارسیدن رقائم ۱۲
تهاون بالفتح والضم واو بمعنی سستی ۱۲
قوله در بر داشت ... در بر داشتن ۱۲

لقای دلکشای مشغول داشته بقربت حضور تسکین میداد و می ترسد که از نامه و پیغام بر مفارقت پی برده شور چون دیوانگان از سر نگیرد و بساط ولوله و آشوب وا نچیند که گفته اند دیوانه را هوئی بس است دوم اینکه مقصود از نوشتن مکتوب اظهار شورش و اشتیاق است و سر انجام این مهم بنامه و خامه ما لا یطاق زیرا که آتش در کاغذ پیچیدن محال است و بپای چوبین دویدن اشکال است سه ما اگر مکتوب ننویسیم عیب مکن درمیان راز مشتاقان قلم نامحرم است سوم آنکه انشاپردازی و عبارت آرائی دل جمع و فراغ خاطر میخواهد و در تشویش مهاجرت جمعیت دل کجا و فراغت خاطر کو چهارم در باب تحریر تحریک سلسله رسل و رسائل را اولا از جانب مسافر مستحسن و تبرک میشمارند و ابتدای از طرف مقیم جائز نمیدارند الحمد لله که آن قاعده دان رسوم عالم وفاق بر بیقراران زاویهٔ تنهائی ترحم فرموده بمفرح یاد فرمائیها مداوای خفقان دل طپیدن ها نمودند حالا عذر باقی نمانده انشاء الله تعالی آینده در تسطیر نیازنامجات ترکش و از چشم قلم بر کاغذ دوخته خواهد بود و مانند کاروان بوی گل قاصد بر قاصد روانه خواهد نمود

رقعه دیگر بیت

ممنون هواداری چشم تر خویشم	گر گلبن صلح تو گل جنگ بر آورد

بعد تمهید تحمید قیومی که گلی مشک در شورش از افراد متفاوته مانند فقیران دلق مرقع پوشیده و صوفی حدوث بگردش از گردش رنگ حوادث بسیجه گردانی دوام کوشیده مشهود رای عقدهٔ معانی دقیق کشای آن بر آزندهٔ یوسف مصر افروز تحقیق از قعر چاه تامل و گریبان تعمق الذی هو بالارشاد حقیق و قد زل فی استقصار معارج علومه الغیر المتناهیه اقدام برهان التطبیق اللهم اجعله

علی حالی الشفیق فانک مبدء التوفیق باد که در زمان مهاجرت ایشان مانند
زمان مسلوب القراریم و در احیان غیبوبت و انتفای شهود عینی چون فاعل
بالعنایت از تصور ناچار قدیم بر حق دوستی قدیم را از آسیب حادث مصئون دارا
و سیلهٔ ربط ازلی را لایزال بر نگ شوانح استقبالی غیر مقطوع و لاتقضی بر اراد
طرفه حالتی ست که خار خار شوق اظهار تمنا در دل افگار گرم نشتر کاری و خوف
سوء ادب زنجیر پای خامهٔ مدعا نگاری آه از آهی که تلخی دودش مشام از
روائح ازهار تقدس انیاشتگان را موئی دماغ توانخراشید ؎ بدرد مردن
لب تا کشودم به از انست که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد + بالله اگر مهر سکوت
سپرداری نمیکرد در معرکهٔ تقریب به تیغ زبان سر این بی سر انداخته بود ؎
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود + ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
کلیه اینست که بر قضیهٔ بموجبه که باهم تناقض اتفاق افتاد شرط وفاق نبود
و اینکه بالزوم بحث علی الاتصال انفصال نیافت آنرا حمل بر وضع عناد
نباید نمود چون از مبدء فطرت جهت استحصال مزاج عناصر را با همدیگر صف
آرائی کسر انکسار معمولست اگر ممتزجات هم با خود با طریق جدال و قتال
پویند منشاء آن رجوع به تبعیت اصول ست ؎ دید بشمر زرگ و ریشهٔ درخت
خنبر + نهفته هاست پدر از پسر شود پیدا + لیکن چون عاقبت الام
تصفیه کاری وحدت اعتدالی درمیان آمده بسائط متضاده مذکوره
را بساط تخالف و تخاصم ازمیان برمیدارد و طرح یکرنگی که مراد از نشئه
کیفیت ست می اندازد و اگر انصاف تو انکرد دوستان را بالفرض
اگر گاهی اختلاف مائی رود بد آن را ... ماده حصول اتحاد دانند
و زبان اشتکایت آن زهر آلود نگردانند تا لوح سینه بی کینه را

بصور مفصله اخلاص انتقاش نمودیم شما هم در رعایت سابقه قصور نخواهید کرد
چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور کثرت کافیست کما علیه شیخ الاشراق بس
زیاده تفصیل چه ضرورست الهی تا که ثابتات را باثبات نسبت سرمد ثابت است
مبانی عمر و زندگانی آن نوگل ریاض جوانی از تغیرات زمانی در امان باد

رقعه دیگر

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای مراتب اتحاد را از زیور گوش و گردن
شاهد بیان ساخته مکشوف رای بیضا ضیای گردانیده می آید گلدستهٔ ریاحین
مودت و ولا یعنی سامی مفاوضه مسرت انتما مصحوب شگون علیخان رنگ افروز
چهرهٔ وصول شده ابواب شادمانی بر روی خاطر مفتوح ساخت نسیم نوید خیریت
ذات خجسته صفات شگفتگی پیرای طبیعت شد لاله زار یکجهتی و وفاق شادابی یافت
باقتضای مواسات و وداد بدریافت اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد
ترقب که آینده بر سبیل تواتر و ترادف بارقام گرامی نامجات بهجت سمات تسکین
فرمای منتظران باید بود بلکه اگر احیاناً در رسیدن مکاتیب اینطرف وقوع تاخیری
اتفاق افتد آنصاحب در ترسیل رسل و رسائل بوجهی من الوجوه همان جانب نخواهند فرمود
که مارا توقعات پاس شرائط یگانگت از آن مشفق بیشتر است هر قوم خامه
اشفاق شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت راه نخواهد یافت همین
موجب تقویت جمعیت گردید استواری عهود و مواثیق سرداران انگریز بهادر
علی الخصوص آن مشفق شهرهٔ آفاق ست و کنقش الحجر امکان تغیر و تزلزل ندارد
چه لغزش دران خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن داشتن و ایفای مواعید منظور داشتن
از جلائل خصائل انسانی ست قال الله تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلا

رقعه به نواب امیر الدوله بهادر

امروز صریر کلک ضراعت تحریر ہم صفیر عندلیبان اولی الاجنحه گلزار نعیم ست وچرا نباشد که روی التماس بگردون جنابی ست که نهال مشجر فرش ایوان رفعت جاهش از بالیدگیهای شاخ در شاخ دست بگردن سدره وطوبی حمائل میسازد ومخمل کاشانی کاشانهٔ قدرش مانند سبزهٔ زار فصل بهاری بی منت مزارع به نشو ونما می پردازد جاروب کشان بارگاه عرش اشتباهش بسرمایهٔ غبار توتیا نثار آستانهٔ نوریاشش اگر دکان سرمه فروشی بکشایند صفاهانیان غیر ازین که کحل از چشم مردم افتاده را بخاکساری وتیره روزگاری همین میل انگشت نمای میل ننمایند دیگر بکدام چشمداشت بچشم کسی درآیند سپهر برین را از ثوابت ونجوم نقوش سجدات عبودیتش زیب جبین ست وخورشید جهانتاب را بشوق تسلیم تعظیمش هزاران بیست خطوط شعاعی بر زمین نواب مستطاب معلی القاب که هر یکی از دو رباعی به همین مدحش مربع نشین چار دانگ موزونی گردید بلکه بدلکشائی چهارباغ موصوف شد

رباعی

ای آنکه کف تو بحر مواج سخاست + زان بحر بود فلک حبابی وسحاب + بر درگه نواب امیر الدوله جمشید جام کاسه در دست گداست +

رباعی للمحرره

ای آنکه جهان جسم و تو در وی چون روح + باشد قلمت کلید ابواب فتوح + هر کس قدمت گرفت از طوفان رست + دارد تو زعلم زورقی کشتی نوح +

رقعهٔ دیگر به نواب امیر الدوله حیدر بیگ خان بهادر

ابر نیسان گهرفشانی وبحر عمان فیض رسانی سلامت مدتهاست که بآرزوی حلقه بگوشی آن سر حلقهٔ نامداران مانند پرده بر هر خانه جا کردم وبرنگ گان گرد سر قوی بازو حلقه زدم لیکن تا حال که قامت از پیری حلقه گردید نام این دعاگو بگوش عالی نرسیده عنبر علی خان صاحب بوعدهٔ اینکه امروز

فرداآلبته بلازمت والامی نرسیم سنه سال متوقع وخوشدل داشتند چون از کشاکش دست تقدیر آن رشتهٔ امید که حکم رگ جان داشت گسیخته شد ناچار گام زن صحرای ناکامی گشته به بیت الاحزان خویش شتافت حیرانست که در عهد دولت خدایگانی که نسیم شمیم احسان غنچه تصویر را هم از شگفتگی محروم نداشته تا چند روز در قفس تنگدلی بگذراند ودرین شمول کام بخشی که شانه پنجه عقده کشا گره هیچ فروبسته کاری باقی نگذاشته تا کجا چون زلف از پریشانی درهم وبرهم ماند مرزا بیدل علیه الرحمة میگوید ؎ توکریم مطلق ومن گدا چه کنی جز اینکه بخوانیم + در دیگری بنما من بکجا روم چو برانیم + الهی تا سبحهٔ سلیمانی لیل و نهار با شمسهٔ آفتاب وتار زمان زینت انتظام دارد دعای ابقای دولت واعتلای لوای اورا د ملائک باد

ازطرف اخوند احمد علی در جواب خط بهوانی بخش لسپر لکس آن لوتیه دار

عزیز القدر انگاشتهٔ ایشان به ملاحظه در آمد نوشته بودند که خط نقی بیگ خان در باب طلب رسیده بآنطرف بروم یا نروم صلاح چیست صورت اینست که جمیع اعمال سفر در امور دنیوی از سود وزیان خالی نیست مآل هر کاری احتمال مضرت ومنفعت دارد ودست بر عسل یافتن مستوجب امکان نوش ونیش ست وشناور را خوف نهنگ وسلامت ساحل هردو در پیش اندیشه آنکه مبادا اینجانب شقی را از رفتن ونرفتن معین سازد وآن منجر به نقصان گردد آن گاه هدف ملامت که شود رخصت حرف زدن نمیدهد سابق که ایشان رفیق خان مسطور شده بودند از ما نپرسیده بودند ولیکن بعد یکه از تپهر گرفته بودند ما شریک مشوره نبودیم حالا در از ما درخواست اجارت کردن بدعت محض است ودرابتدای سال

قوله بگذراند ضمیر فاعل راجع بسوی خود کرده و علی هذا القیاس ضمیر بپریشانی ۱۲ قوله سبحه سلیمانی ای وانهای تسبیح که منسوب بحضرت سلیمان است وآن دور تنگ می باشد والله اعلم ۱۲ قوله اوراد جمع ورد بالکسر آنچه هر روزه خوانده شود ۱۲ قوله رخصت حرف زدن نمیدهد

دوشاله سرافرازی بشما داده بودیم از سبب واهمهٔ مشیران خود دوش از تهٔ
بارِ تعلق دزدیده اند و پهلوتهی ساختند حالا از ما چه می پرسید بهتر نیست که از مردم
خانهٔ خود و رفیقان دلسوز صلاح درمیان آرید و شقی که مقرون بهبود خود
دانید بران عمل نمائید مثل مشهور است مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند

درجواب خط سفارش حسن رضا خان در مقدمهٔ میر محمد علی پیش نماز بجواهر علی خان می نویسید

نواب صاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی نامهٔ عنبرسرشت
سواد که سطور رشش نمونهٔ نماز جماعت و هر دائرهٔ آنش لعبهٔ محراب طاعت بود
غنودگان بستر غفلت را بصدای حی علی الصلوة چشم افاقت کشاد رقم
خامهٔ اشفاق تحریر شده بود که تا دستار به توقیر مهبط انوار ازلی سید
عبدالعلی نخواهد پرداخت دیگران تن بآن نخواهند داد و عزیزیکه عزت
از رب العزت یافته اعزازش به تعظیم هیچ منی محتاج نیست بلکه تواضع و اکرام
او شرف ارباب تخت و تاج آری آئینهٔ قمر را کسی صیقل نزدوده و آفتاب
را احدی به مشعل ننموده صافی دلانی که مانند قبله نمایه طلب سجده گاه
بیقرار اند و همواره جبه بر سر دوست دارند درینجا همه خرد و بزرگ بجان
شیفتهٔ اوضاع پسندیدهٔ میر مذکور اند آبی که بآن وضو میفرمایند بجای
گلاب مردم بر چشم می افشانند و رومال پاکیش را ابادیان جهاز را خجان
میدانند مصرعه کس نیست که آشفتهٔ آن زلف دوتا نیست هنگامیکه
بامامت اقامت مینمایند چه جای مومنین صادقین که مخالفان را نیز هوس
اقتدا در دل می آید هر روز نماز بشرائط موکده می گذرد و گروه گروه مجمع
اتقیا جمع میشود که یکی بر دیگری برجا قیام شک می برد حتی که ملا علی بادشاه جما

تشریف آورده اکثرها شریک شده اند کسی غلط بخدمت سامی گزارش
نموده که بعضی جهلا الطعن لب کشاده اند استغفر الله این چه ذکر ست
هر که بحرف پوچ دهان بکشاید بدشنیع قطعی قطع لسان او نموده آید و واثبات
نماز جماعت که فی الحقیقت برای هزیمت لشکر معاصی صف آراستن ست
وار پهلو بهم ایستادن صلی اتبزئین محاسن اعمال شانه بنداشتن مولوی
دلدار علی صاحب که احادیث جمع میفرمایند کدام شغل ازین شریف و بهتر خواهد بود
خوشا اوقات لیکن اینجانب کتب معتمده حدیث بروجب این امر جلیل القدر
اداء وافیه و براهین شافیه بهم رسانیده است نقشی که نقش الحجر راسخ وثابت دارد
آنچه که بترقیم تاکید استدامت صلوة صفحه نامه رامشک اندود می فرمایند از مقتضیات
عنایات الطاف تصور کرده می آید از انجا که در حصول مقاصد و مرام دنیوی
آن صاحب را ملجا و ماب خود میدانم اگر در تحصیل اساس ضروریات اخروی
هم مبالغه میرود تعجب نیست ارقام یافته بود که علی الدوام این دور افتاده را
یاد دارند تصور لقای دلکشای را بینجانب آنقدر مستولی است که اگر کفر نباشد
میتوان گفت که در نماز هم ازان غفلت و ذهول نیست سه در نمازم خم
ابروی تو تا یاد آمد * حالتی رفت که محراب بفریاد آمد *

عریضه از طرف خود براجه صاحب

بهار حدیقه امارت و کامرانی راجه صاحب و قبله سراپا کرم و فیض رسانی دام اقباله
شجر سعادت ثمر شاگستری والارفعتی ندارد که بهوس آشیان بند ادنی اغصانش از پرو بال
طائر خیال جو بر پرواز نماید و بحر بیکنار مدیح پیرائی اعالی چندان پر زور و شور نیست
که بلاف شناوری آن غواص اندیشه بعمر نوح از طوفان عرق انفعال بر آید
لهذا به پناه اعتراف نارسائی خزیده بعرض مدعا نفسی چند از نکهت گل بعارت

می ستانند که یکروز در محفل اقبال جناب عالی دران هنگام که فقیر دبیر نیز در
سلک مجمع ایشان گوهر افتخار بکف داشت شمع نگاهی از مطلع دیدار مشرق الانوار
برافروختن تعیین شده بود آن معدن اشفاق از شکرستان ملاطفت این
تلخکام را چاشنی گیر شهد همکلامی فرموده بودند بالله که هنوز تصور آن حلاوت در
کام و دهان تمنا باقیست و از پیمانهٔ جرعهٔ مرحمتی که بر خاک ریزند به نشأهٔ سرور
نشاطی یکسان رسانیده تا حال به پیمودن صهبای لذت ساقیست بعد وفات
عنبر علیخان مرحوم از سبب عدم مربی و هم از فقدان سرمایه که دو سه ماه تلاش
روزگار کفایت میتوانست نمود مراجعت باین صوب اتفاق افتاد والا اگر دران
شهر میماند گاه گاه استفاضهٔ خدمت دست میداد ع ای آنکه دولت بیاد حق خجسته
ست + سررشتهٔ دولت ابد پیوندست + تا مست بجهان همیشه روشن باشد +
زین دولت که مه تمام پیوندست + الحاصل در ایام قیام لکهنو از حسن صورت و معنی
اساسی لاله نوازی ال مصور بصد رنگ تصویر میکردند و نقش اشتیاقی بر صفحهٔ
خاطر تحیر ماثر میکشیدند درینولا از خوبیهای جوهر شناسی ساعی لاله یکرنگ جیت صاحب
اخبار نگار خبر میرسانند امید که بنده را نیز شریک دعاگویان ترقی طلبان
دولت چند روز گذشته که شخصی ظروف گلی مراد آباد نظر بر خاکسار بنده نموده فرستاده بود
جوابش بفکر تسوید کرده بودم برای ضیافت طبع حضار نقلش ارسال داشته ام
مصرع گر پسند افتد زهی عز و شرف الٰهی مدام سحاب نوازش گهربار باد

در رسید ظروف گلی مراد آبادی

عزیزا صاحب بسیار مهربان سلامت ظروف نزاکت لبریز مراد آباد
که باقتضای ظرف بلند استحاف تنگ ظرفان مصطبهٔ احسان
فرموده بودند تماشای آن سیر چینی خانهٔ فغفور را بر طاق نسیان نهاد

قوله استفاضه بالکسر بمعنی طلب فیض ۱۲
قوله ظروف بلند ...

وبلا التصنع یاد از مجمع [illegible] روحان قالب تهی کرده که بشوق تنزیه ثقل نحن
تجسم از دوش انداخته اند و اندرون جسم نزار را بهوای دوست پرساخت
واد کلال بی زوال که بنای تخمیر طینة آدم بیدی اربعین صباحا آیین
دکان کوزه گری داده آگاه است که برنگ چرخ سفال سازان برقص طرب
درآمده و حریر پرده چشم را از فیض نقش و نگارش کارنامه مانی و بهزاد نموده
سبحان الله اگر ظروف گلی اینست جام عقیق لاله را غیر از درد و داغ چه نصیب
و اگر اوانی خاکی باین صفا باشد آفتابه صبح را آفتابی شدن بسیار عجب
بهوس لعل بیان این آبخوره لب لعل خوبرویان تشنه کام و بتلاش این پیمانها
کاسه چشم دلبران را می گردش در جام شفافی طشت سیمین ماه را بحیرت این شفافی
طشت از بام افتاده است و در بندگی صراحی سرو آزاد را از طوق قمریان قلاده
گوهر شاهوار میخواهد که باز آب گردد تا درین ظروف جاگیرد اما آب رفته
بجو باز آمدن عین دشوار است و نسر طائر بآتش شوق خود را کباب ساخت
که بیرونی این طبق نشیند لیکن تفاوت از زمین تا آسمان بر روی کار است
هرچند که حکمای مصر حقیقت ارض محاط بحار است به تحقیق رسانیده اند لیکن
از صنعت گر بالا دست آنکه خاک را محیط آب گردانیده آبخوره به تمکینی
نشسته که جنبه قالی گلگون حنای کف دست پریرویان قدم ناز نگذارد
و صراحی به تکبر سر [illegible] که غیر از طوق سیمین خم انامل لجویان گردن
فرود آورد مگر خمیر گل این ظروف از غبار خط معشوق ساخته اند که بی اختیار
دل می رباید و شاید بجای آب گلاب دران آمیخته اند که نکهتی جگرسوز آن جای [illegible]
و در جنب لطافت آن موج حباب اشکست برشکست و نگاه نظارگیان
از دور ساغرش بی منت باده سرمست ملک [illegible] آوان

دست بهم داده بود که هلال عیدش نام نهاده وزمین به المونه بهجه افتاده بود
که لقب جام جمشیدیش داد آلهی تا که بر بساط ابدان انسانی کاسه سر و سلغ
ناف چیده است ظروف امانی و آمال بیغمای بوقلمون مقاصد و مرادات مالامال باد

عرضداشت جواهر علی خان در مبارکباد عید ابلاغ نذر لنواب صاحب

امروز که کلید هلال عید ابواب رحمت عام بر روی عابدان اسلام مفتوح
ساخته و آوازهٔ صلای عیش مدام باین مضراب ز تار طول امل بعالم در
انداخته جای نماز از غایت سرور تمهید بساط انبساط بنحو دانه بر زمین افتاده
سبحه را بر انگشت تمنای رقص طرب دست داده محراب بر روی خداپرستان آغوش
گشای الفت است و حوض بجاروب امواج تردست رفتن غبار کلفت خطیبان طیور
بر منابر اشجار بسبحه خوانی سرمست و سبزپوشان شاخسار بسبو کمندستی شجره
نجابت مصحف گل بدست چنگ بر کوع پیوسته و موسیقار صف نماز بربسته
دف از وضو تازه رو و نی به ترانهٔ آلهی در گفتگو خوشا بخت سعادتمندانی
که جبین نیاز بقبلهٔ آن آستان میسایند و زهی کوکب اقبال ناجیانی که از
نعمت دیدار آن کعبهٔ اختیار زلهٔ سعادت ازلی افطار میربایند رنگ حنای پای تو
سر سبز و سرخرو چون حمائل گل بفیض معانقه بارنگ و بو غلام هرچند از عتبهٔ حضور
بعید است لیکن بادای آداب مبارکباد و ترسیل نذر رسوم رهین طالع و بخت سعید

بحضرت احمد زمان پیرزاده ردولی از طرف اخوند احمد علیخان که چادر و حمائل گل بر مزار شاه عبد الحق مرحوم فرستاده بود

بخوش آهنگ کاروانیان سر منزل وصول و سرگروه کلاه آرایان شرف قبول حضرت صاحب

مهربان احمد زمان صاحب سلامت بعد اهدای گلدستهٔ
مسنون الاسلام مرغوب خاطر عاطر میگرداند که عمریست که نسیمی از
الطاف نوزیده و نوید خیریتهای ذات قدسی صفات بگوشش
محامد نیوش نرسیده چشم انتظار بر در و سمع آرزو براه خبر میباشد اگر از
راه محب نوازی از مینای خامهٔ عطوفت شحهٔ گلابی بر روی بیخودان مهجوری
توان افشاند بلاتصنع احیای اموات خواهد بود هرچند پوشیده نیست که حلهٔ استار
مغفرت پوشیدگان ملابس جسمانی را غیر از پردهٔ حجاب نمی پندارند و مشام
بر روایح نفحات انس گردگان التفاتی به نکهت فانی عالم امکانی ندارند لیکن
رسمیست معروف که مقیدان تعلق ابدان بفحوای حدیث شریف اذا تحیرتم فی
الامور فاستعینوا من اصحاب القبور بنا بر دریوزهٔ حوائج دنیوی و اخروی خود
بر مزار پاکان به تقریب دن جا در دامان سوال میکشایند گاهی پیشکش
حمائل گل دام صید همای فیض می آرایند بنده نیز یک جای در سفید و یکجا در گل مع
نیچر و پیه طیاری توشه‌ها که توشهٔ آخرت کنایه از آنست بطریق نیاز بهزاران عجز و نیاز
بدرگاه فردوس اشتباه شاه عبدالحق مغفور انار الله برهانه ارسال داشته
در وقت نیک باید گذرانید و بفاتحه خیر از روح پرفتوح آن مقرب صمدیت
استمداد کشود کار باید نمود زیاده بندگیهاست

رقعه با آشنای خود می نویسد

داروی شفای مستمندان و مومیائی تاثیر خیال شکسته بندان سلامت خونابه
نوشان بادهٔ تلخ مهجوری جز مینای اشکباری در پیش خود نمی گذارند و پاشکستگان
بیت الحزن صبوری غیر از چنگ سینه خراشی مطربی دیگر ندارند ایام بهار ابر رزق صبح
تخته خاک گریبان در مستی و شام جدائی را مدام کوک تخته داغ جنون زرد رخشیدن

سر از زانوی غم برداشتن در دسترست نصیب عدا مگر بتقاضای نفس الامر
جناب آسی و مژده واکردن خوابیست فراموش مگر به تکلیف حسرت نگاهی
بر اندیشهٔ شکست خاطر آبله پشت پا زدن و برهنه پا بوادی پرخار طلب دویدن
بسیار آسان ست لیکن ناتوانی را که قدرت تغیر بالین باقی نگذاشته وسمند قلم
در میدان نامه نویسی تاختن نمیتواند شد الا رشک قاصد عنان گیر مصرع
آه من العشق و حالاته ✦ دیروز از راه غمگساری و تقدیم مراسم بیاداری
یاری میر گلزاری صاحب بصد مبالغه بسیر باغ برده بودند بوی گل بسینهٔ فگار
کار خدنگ نمود و شور خندهٔ غنچه را مهیب تر از صدای طبل جنگ بود سایهٔ
بی رنگ و دو گلخن گریه در چشم تو دکیش انگیخت و جوش شگوفه چه نمکها که بر
دل ریش نه ریخت ✦ بیت نه هوای باغ سازد نه کنار کشت ما را ✦ تو بهر
کجا که باشی بود آن بهشت ما را ✦ آخر الامر شبنم آسا ترک لاله و سمن اختیار
افتاد و با آفتاب تابش جگر پرداختن کار همین که نخانه نیاز آستانه میرسد
چه می بیند که رمضانی خدمتگار رسیده و مژدهٔ عید دیدار آورده گوهر
اشک شادی برپایش اندوختم و صد طائر ناله را از قفس سینه آزاد
ساختم در سرزمین اشتیاق سبزهٔ آرزو را نشوونمای بالیدن ست از بوستان
سرای شوق نرگس چشم انتظار در سرشدن کدام روز خواهد بود که از مغان
خاک مقدم کحل الجواهر مردم دیده و عبیر گریبان خاطر حسرت کشیده خواهد شد
مصرع یار می آید و من تکرشاری دارم ✦ پرسیدم چه فرموده اند گفت صبر
و تحمل گفتم نیست گفت بعاریت از سنگ و آهن بستان پرسیدم چه درخواست
گفت انتخاب غزلیات ظهوری موجود بود پیشکش کردم ✦ بیت ظهوری نامهٔ سوادی
بقاصد ✦ چه حسن تهاد و پیچیده باشی ✦ همواره نسیم صحبت شانه کش گیسوی سنبل باد

حدیقهٔ مهربانی از آب سرچشمهٔ خضر ابیار حمن حیات جاوید آباد

بجواب خط محبت خان نوشته شد

خورشید درخشان چار بالش امارت و اقبال محیط بیکران مروت و نوال سلمکم الله المتعال مکرمت نامه که سطوع بیاضش چون تبسم صبح عید ربانیدهٔ ظلمت شبستان غمهای نهانی و سوادش از فروغ چراغان معنی روشن مانند لیلة القدر نمایندهٔ تجلیات ربانی بود این سوخته جان تشنه سمت تموز حرارت فراق را از جویبار بین السطور بدانگونه آب زندگانی بر چشم رو افشاند که بسخت خفته از خاک جست این خمار آلوده درد سر مهجوری را از صراحی سرافراز هر الف و پیالهٔ هوش افزای هر دایره چنان رحیق سر جوش مراد چشانیده که غبار اضطراب قالب لطیفه از پا نشست خط تو نگاه بدست افتاده عیدی مکند خط بدست افتاده است تو شیند شراب معنی انساغ لفظ هر طرف بنفشه زار است افتاده است سوگند بخلاق لوح و قلم که از شوق صد بار بیچیده خواندم و باز وا کردم صد مرتبه در گلزار سطرش چشم تمنا کشادم و نگاه را نگلگشت مطالعه اش هر دم شکر این عطیه که پای نازک قلم عطوفت رقم بر فرق و پیشانی نام این گمنام سوده اند بکدام زبان بجا آرم و سپاس این منت بیکران که من سراپا بخاک مذلت آغشته را در صفا کدهٔ خاطر عاطر راه داده اند بکدام بی بضاعتیها چسان معروض دارم ع یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد ✽ باقتضای خسته نوازی زیب ارقام یافته بود که هر گاه خواسته باشد بحضور رسیده آئینهٔ جبین ارادت بخاک آستانهٔ دولت جلا نموده بیخبر انگار و ازین کیفیت که دیدهٔ آرزو از برهم زدن مژگان در چشم زدن بهوای سیر نعیم گلشن دیدار مشتاق بال افشانی نتواند نمود لیکن از هوا پای بندگی علاقه مانع عندلیب بسته بال و قفس حسرت تپیدن ضرور افتاده

لیکن هنوز بامید مواصلت زندگانی کرده میشود یعنی خبر است که حضرت جناب عالی
در حین معاودت سواد فیض آباد را بسرادق دولت فلک فرسا تزیین فرموده
به تقریب شادی که در پیش دارند حضرات بیگمات را تشریف فرمای لکهنو سازند
اگر طور اینعنی در مشیت الهی مقدرست غالبکه این خاکسار نیز بطور غبار کاروان
افتان و خیزان همراه این قافله در آنجا خواهد رسید چند روز در آنجا باتفاقات حضور
خواهد بست امیدوارست که مکانی علحده زیر سایهٔ دولتخانه عالی برای غلام مقرر
شود که تا بودن آنجا هر روز فیض اندوز خدمت تواند شد الهی همواره هوای عشرت
و نشاط از تار ساز طرب رشته بر پای بزم طرب آرمیدن و چند ملال از شور جنگ
وحشیانه آواره گرد دشت رمیدن باد

به نواب محبت خان ولد حافظ رحمت خان مینویسد

به آهنگ تعظیم چون آه قامت راست کرده بعزم سجده برنگ سرشک سر
بر زمین برده نوحه گر عرض این مدعاست هرگاه واقعهٔ جگرگداز یعنی عالیجناب
جنت مکان شور محشر برانگیخت و آن شورنمکی شد و بر جراحت سینهٔ ریشان ریخت
صبح جامه درید و شام سیاه پوشید این محزون خود غلطیده بلدهٔ لکهنو را دهان شیر دیده
بسواد اوده که در آن ویرانه خانه دارد دوید آری جائیکه آتش بارد چگونه توان ایستاد
و به مکانی که فرش سبزهٔ الماس باشد بکدام حوصله پا باید نهاد چون نقطهٔ سهو قلم
چه دشنه های بیداد که بر سر نخوردم و مانند نامهٔ سربسته چه گریبانها که در چاک نبردم
علاوه اینکه وسیله هم نداشتم که سر ببرد سوختگی رسانید آسا برای فتح حسینم به
بزم حضور میرساند و کیفیت که تماشای بر آتش طپیدن این بیتاب دیدنیست و
نالهای زار شعله بارش شنیدنی الحق ع طفل یتیم را که بگلزار میبرد هنوز مهار بختی تلاش
معاش بدست ساربان اضطرابست باید که تا کجا کشد و سابق الایام حسب الحکم

عالی محبت تخلص قدیم گذاشته و دبیر تخلص کرده بودم بعد رسیدن اینجا سه غزل
متواتر از عالم غیب رسیده با مید اصلاح بخدمت آن لطف فرمای لطف سخن مرقوم میسازد

عریضهٔ جواهر علی خان بنواب آصف الدوله بهادر مبارکباد نوروز و فرستادن نذر می‌نویسد

گلهای نقش سجود را بفرق مباهات جا داده و زبان عبودیت بیان
بزمزمهٔ تهنیت کشاده بعرض سر سبزان گلشن حضور فروردی سرور میرساند
حبذا میمنت نوروز جهان افروز که غنچه کشای نسیم بهار اثر دلبستگی در جهان
نگذاشته و شاخسار اشجار از جوش شگوفه هر طرف علم انبساط برافراشته الحمد لله
امروز گلبانگ کوس شادیانه بارگاه خواقین پناه در نوازش روزگار است و نسیان
دست کرم خداگانی بمراد عالمیان گهربار غلام با کتساب سعادت آداب
تهنیت و مبارکباد بجا می آرد و دو اشرفی نیز ارسال داشته امید قبول دارد
الهی همواره نیر اعظم دولت و اقبال بتحویل بیت الشرف کامرانی و لیل و نهار
حیات ابد سمات با یکدیگر در تساوی عیش و شادمانی باد

خط اخوند احمد علی صاحب بخدمت جواهر علیخان هنگامیکه همراه رکاب نواب کالتعالی بطرف کوه هتول تشریف داشتند و فرزندان اخوند بیمار بودند

خان صاحب والا قدر قدردان فیض بخش فیض رسان سلامت دعای ترقی دولت
دوام حشمت که متاع روی دست اخلاص است مرفوع رای خورشید ضیا میگرداند
که عنایت نامه لبریز مهربانی یک گلدسته شقایق شادمانی با جلوه های وصول گشته قسام نشاط
بخشید و از اطلاع نزدیک رسیدن کوهسار هتول که بتجنیس اسم مقدس حق تعالی بهر افتخار
باسمان سوده جمعیت تقویت و نوید یقین است که برنگ صدا برگشتن از ان کوه عنقریب

صورت

صورت خواهد بست و عطف عنان ازان سمت کوه غم از دلهای مهجوران
خواهد پرداخت امید که در مستقبل هم به همین عنوان به عطای والانامه که نظر
بر شیرینی عبارت کاغذ قند گفتنش بجاست چاشنی گیر حلاوت زندگانی باید داشت
از اقتضای کمال بنده نوازی که از احوال بنده زاده های استفساری رقم
پذیر خامهٔ مرحمت نگار شده بود الحمد لله که برخوردار ذوالفقار علی بعد نوزده
روز از آغوش تب برآمده به مهد صحت آرام گزیده و برخوردار اسد علی را امروز
شانزدهم هم در بخار بود و مسهل داده شده بود لغایت تحریر که یکپاس زیاده نیست
همگین سه دست اجابت شده و مواد بسیار برآمده توقع ست که تا غروب
آفتاب یکدو مجلس دیگر هم اتفاق افتد البته در ین ولا نظر بر سابق غنودگی و
بیهوشی و هذیان چندان نیست سخن هم میگوید و چشم هم وا میکند امید از
جناب شافی برحق آنست که به نیروی اقبال عالی اخلاط سوخته و سیاه شده
از شهر بند بدن ستخت ادبار بیرون کشد و غسل شفای جگر گوشگان با شادی
مقدم میمنت مستلزم توامان شود نفسی از سینه بر نمی آید که بر روائح اوصاف شمیم
رشک بوی گل حنا باشد و مژه نمیکشاید که راه انتظار آب پاشی نکند رنگسازان در خدمت
طیار سقف مکان اندرون محل صدر رنگ سعی دارند و جاه هم حسب ارشاد
طیار میشود جلد یوسف آرزو ازان بر می آید شیخ سعدالله برای مقدمهٔ که استعلام نماید سرانجام
کرده داده میشود عبدالغفور بطیار ظرف فرمایشی ظرف کوشش وسیع کرده زیاده چه بطراز د

عرضداشت جواهر علیخان بجناب عالی متعالی نواب آصف الدوله در باب فرستادن فیلان

خامه مانند خرطوم فیل تقبیل جبههٔ شکر بر زمین سعودت و نیاز سرشت تنک تحک مصروف
پشت تسلیم خم نمودن که نشان حبالی دعان در باب طلب افیال ورود اقبال

انداخت و فرق سعادت را عماری کش اوج رفعت ساخت سوگند بصباغ
که پیشانی فیل سبک رفتار فلک را به نقوش قوس قزح رنگین گردانیده و برنگ
مهر و ماه و جل زرد و زر ثوابت تزئین رسانیده که فیلان را از خنده طرب دندان
از دهان بیرون خرامیده و سرشک شادی از چشم بر رخسار دویده و زنجیر فیل
که بر طبق حکم جناب عالیه همراه آورده بود از قصور پست قدی بلندی قبول در
نیافتند از کثرت شوق بزنجیر هم بند. نمانده مثال قطعهٔ ابری که بدریا رود
قطره زن براه ارادت گشتند و برهنه پا وادی طلب سر کردند عجب نیست
که به تجلیات نگاه پسند همقدر کوه طور برآیند و از میمنت اقبال عرش قدر
برات برکات دریابند و زنجیر فیل دیگر که عارضهٔ زهر باد و داء الفیل پا رفتار
نشان شده و به هر گهاٹ بنجانهٔ مالک فیل بند متوقف بودند آدمی برای آوردن
آنها نیز فرستاده گفته داد که بسان فیل شطرنج از هر منزل دو منزل بتیز قطع نموده
بیایند بلکه فیل مرغ آسا پرواز نمایند عنقریب از دور سیاهی خواهند کرد بخت سفید
خواهند یافت سه قدر و قیمت از نگاه فیض تست + ورنه اینها تودهٔ خاکستر اند +

رقعه بصاحب کلان کلکته هنگامیکه در لکهنؤ آمده قصد فرخ آباد کرده بودند در جواب نویسد از طرف بیگم صاحب

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت طوطی خامه را شکر شکن حلاوت گفتار
مراسم اتحاد ساخته بر آیینهٔ ضمیر مهر تنویر که عکس پذیر اشراقات عالم تقدس
است مشهود و مبرهن میگرداند والا نامهٔ صفا البرز و سامی صحیفهٔ بهجت آمیز
که بخشش کیفیت صبح بهار و نقوش طلا کارش جلوهٔ تجلیات عالم اسرار
داشت در عین انتظار که با آرزوی مژدهٔ خیریت ذات خجسته صفات

چشم براه و گوش برآواز بود و بوصول الطاف مفتاح ابواب جمعیت ساحت
و افشان غبارش غبار افشان خاطر گردید اشجار سطورش بفحوای که مر ادیر یار
انهار بین السطورش از آب کوثر سرشار از حصول خوشی ملاقات برخوردار
نور چشم یعنی نواب آصف الدوله بهادر طالعه ارقام یافته بود بلا شائبه تکلف
و اغراق نور چشم موصوف نیز بجان آرزومند دیدار مطلع انوار بود زهی سعادت
ساعتی و خهی شرف مکانی که دو برگزیده جناب کبریا بهم یکرطرح مواصلت و ملاقات
اندازند و ریاض محبت و اتفاق را که ثمر انتظام مهام و ملتج امن و امان کافه انام
ست بآبیاری مواسات سرسبز سازند اسمار گفته بود که بوساطه عجلت بعضی امور
بجانب فرخ آباد عنان نهضت معطوف گشته و کرم فرمایهای بی نصوب موقوف
بر وقت داشتند یقین خاطر دریا مقاطر باشد که دینجانیز از آمد آمد مشفق کمال خوشی
دست داده بود و بهمین تمنا میگذشت که شاید صدای کوس و هزار نوبت سواری
سامعه نواز دور افتادگان خواهد گردید لیکن فرحت صاحب فرخ آباد که مخیم خیام خواهد شد
در هر ملک و هر نواح که بساط عزت گسترند انفصال لایزال و نصرت اقبال شامل حال باد
از راه عطوفت و اشفاق که بعضی نفائس تحائف مرسول شده بود آثار و آیات مرتبت
گرامی قدر کرنیل هارپر بهادر رسانیدند قوت ناطقه اقمشه در دکان ندارد که بتوصیف
و تعریف اجناس گران بها لب اظهار را مانند تخته سوداگران تواند گشاد لهذا حرف
دعا بافته می آید صانعی که اطلس سپهر بشب اندر روز لیل و نهار کار دست ید قدرت
اوست از جامه خانه عنایت خاصه انواع خلاع شرف و عظمت آن جهر پردازنده قبای
سرداری عمیلا ارد قول معروف ست که دولت زیاده و غناش آباد

از جناب عالیه بهو بیگم صاحبه در جواب خط صاحب کلان کلکته
که از فرنگ بعهد معزولی مستن صاحب مقرر شده آمده نوشته

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گوهرهای تابناک مضامین محمدت نثارا
برشتهٔ تقریر صفوت وصفا منتظم ساخته جواهر مدعا را برین نمط برطبق اظهار گذاشته
که عطوفت نامهٔ بهجت لبریز که نقوش طلائی آن بر بیاض قرطاس یاد از کیفیت
چراغان روی آب میداد و سنبلستان قوم مشکینش بقوت فزائی دل و دماغ با نهایت
الطاف میکشاد در اسعد احیان و اوقات و در اشرف ازمنه و ساعات جلوه گر
عرصهٔ وصول گردیده بنوید مسرت جاوید رونق بخشی قدوم بهار لزوم در کلکته
ابواب آلاف فرحت و شادمانی برروی امید بانفتاح رسید سپاس بیقیاس
خالق عرش و کرسی را که به میامن جلوس میمنت مانوس کرسی جرنیلی را پایهٔ
عرشی بخشیده و از فیض آن مرادات عالمی را کرسی نشین حصول گردانیده

رباعی بدیهه

محکم شده امروز بنای کرسی	از سدره بود چوب برای کرسی
تا پای گذاشتی بچشمش از شوق	سودند سران چشم بپای کرسی

المنة لله که اختر اقبال از بیت الشرف کامرانی طلوع سعادت نمود و گل سرسبد
حدیقهٔ عزت و اجلال از نهال سرافراز رفعت چهرهٔ دولت کشود و از کثرت انبساط سطور
نیازنامه مانند تار ساز طرب ترانهٔ مبارکباد در خروش ست و از وفور نشاط ازنی خامه
چون نی نغمه آهنگ تهنیت در جوش بشادی مقدم شریف صدای مرحبا مرحبا از
لب نهالها بلند ست و بخوشوقتی تشریف آوری گرامی آوازهٔ تعال تعال از زبان دلها
گردون گنبد اسیار رفته بود که معمار توجه را تبر صدیق مبانی محبت فیمابین بیشتر از پیشتر تاکید و
تاسیس خواهند فرمود ما را توقعات زیاده ست و دیدهٔ امید بر انصاف جمیل کشاده
اظهر من الشمس و ابین من الامس ست که از مدتهای دراز تقویم دعائم کاخ این خاندان محض
به معاونت و تائید کمپنی انگریزی صورت پذیر استقامت نمت و مزرع امانی

و آمال خویش از آبیاری جوبار امداد گورنران رفیع الشان مملو طراوت سابق هم در هیچ امری خدا نکند از آن طرف تغافل نشده و اکنون که آن سحاب مروت سایه گستر شده بیقین اثق و اعتقاد جازم همین است که سبزه زار مطالب و مآرب روز بروز در نشو و نما و مزرعین مقاصد و مرام گل خیز و مطرا خواهد بود ترقب که دیدهٔ انتظار را دوچار راه اخبار صحت ذات خجسته صفات تصور فرموده ملام با صدار ملاطفات شفقت سو و ممنون یاد فرمایها خواهند داشت و این جانب ام مصروف دعای ترقی عز و جاه خواهند انگاشت والسلام

رقعه بصاحب مذکور هنگامیکه از کلکته قصد عظیم آباد داوده کرده بود

نواب صاحب شفیق مهربان سلامت گهرهای تابناک معانی صفوت صفا برشتهٔ بیان منسلک و منظوم ساخته مشهود رای مهر انجلای گردانیده می آید که سامی نامهٔ عنبرین رقم وصول بهجت و مسرت ارزانی داشت و استشمام این گلدستهٔ ریاحین اشفاق مشام جان را عطر مرید ساخت سواد حروفش سرمهٔ دیدهٔ امید گردید و بیاض قرطاسش صبح عید را مانید سمت ارقام پذیرفته بود که در اواخر ماه رمضان المبارک بنظر اطلاع خصائص احوال مکانات تعیناتی کمپنی انگریز بهادر و هم برای ملاقات برخوردار نواب حشمت آب آصف الدوله بهادر طالع عمره عنان توجه باین ضلع معطوف خواهند فرمود از دریافت این بشارت خجسته اشارت آنقدر خوشی دست داد که بقالب تحریر نمی گنجد زهی بخت بلند سرزمینی که بمقدم بهار توام سرسبزی و شادابی پذیرد و خوشا طالع ارجمند معموره که به یمن سیر گلگون خوشخرام رنگ آبادی گیرد و از همین وقت چشم انتظار می برد و صدای مرحبا از ته دل بگوش میرسد درینجا خانه خانهٔ حسنات است او غو شانه بزودترین اوقات سبدر قه صیانت لم یزلی ذات مجمع الحسنات را

کنایت از دماغ باشد ۱۲

قوله معموره به معنی آبادی ۱۲

قوله گلگون نام اسپ خسرو پرویز که در نقش همچو گل بود ۱۲

بنجیر و خوبی زینت بخش این لواح گرداند تر صد ا ز اشفاق کریم اخلاق صمیم
آن است که از هر منزل بارقام مژده آمد مطمئن منبسط خواهند فرمود زیاده دولت باد

رقعه در تلازم سنبوسها بیکی از آشنا مینویسد

سنبوسهای با نمک تر از بوسهٔ کنج دهان دلدار و موصوف بزود شکنیها تو به
بهار از لطف خستگی بفریاد خستگیهای مزمن رسید و بشکل مثلث لبسان بان رخصت
بیمزگیهای روزگار گردید از فیض چرب نرمی آن زبان بانان بر و غن افتاده
تیزی گوشهای دلربایش زبان به معزولی دندان بر کشاده حسن برشتهٔ
قیمه اش اپردهٔ چشم بر خسار و از سوختن بوی عنبرین توابل معطر اسرار مکتوم
بر طبق اظهار از داغ سیاه کلف پیدیست که کلیجهٔ ماه در آتش رشک سوخته
و مروشندلان هویدا که گاو دیدهٔ کواکب و دیدهٔ طمع چون گرسنه چشمان
بران دوخته نامه را آنقدر ورق کجاست که ورقی از دفتر توصیف اوراق
نسترن صفائیش توان نگاشت و خامه را آنهمه وسعت کام و دهان معلوم که لقمه
از خوان تعریف ذائقه روح فزایش بکام دل تواند برداشت صور حموضت
معتدلش اشتهارا بیدار ساخته و دهنیت متوسطش روغن در چراغ حرارت
غریزی انداخته کنگرهٔ کاخ بامزگی و خوشگواری قرص مثلث رفع صداع
خماری خوشبوی رنگ چرب و طعم لذیذ کل شی من الملیح ملیح

رقعه مشتمل بر تلازم منطق می نویسد

کلیات نیاز به تصور نمیگنجد تصدیق میکند که ترتیب گزارش پذیرد
و مقدمات خاص از قیاس بیرون نشست ممکن نیست که بهیچ شکلی نظم نگارش گیرد
امابعد بنابر فطرت اصحاب تحقیق و رای باصفا ارباب فکر دقیق مخفی و مستور نیست
که حدوث موجودات از اختلاط عناصر وامهات حصول نتائج مطلوب از تالیف

صغریات و کبریات دو گواه عادل آمد که صدور فیضان مبداء فیاض
بی اعداد ارتباط و التیام صورت پذیر وجود نمیشود لیس در عالم امکان هیچ امر
شریف تر از آن متصور نیست علی الخصوص وقتیکه این نسبت شریفه فیما بین امرای
جلیل القدر و رؤسای اولی الامر تحقیق بیابد ابواب خیر و فلاح و دریچهای امنیت
و صلاح برروی جهان و جهانیان مفتوح میگردد و بی سعی خوض و تعمق ظاهر است که توجه
صمیمه التفات قدیم آن منبع خلق کریم در پاس ائتلاف فوق الفوق شرح و بیان
مستغنیست و از ظهور این آثار محمود تخلقوا باخلاق الله باثبات میرسد سبحان الله همت
ملوک و سلاطین مقصور بر تسخیر اقالیم و بلاد خطهٔ خاکست و مصر عزم شهنشهٔ پادشاه هر که نیک مهربانتر زیاده و بیشتر

جواب خط صاحب کلان کلکته از طرف نواب بهو بیگم صاحبه وقتیکه صاحب معصوف در فرخ آباد بود

عنبرین نو نامه که تقویم نیکو اختری فرخ فالی بل سند تفویض ملک خرمی و خوشحالی
عبارت از انست سید و نگاه مانند پرگار گرد سر هر دایرهٔ اش گردید بارسال مفرحات
روحانی پاس و لهای ناتوان داشتن و بجانفزائی ضعیفان علم مسیحائی افراشتن بلا تصنع از مقتضیات
همت عالی و مسند عبادات حق پرستی و صاحب کمالیست از وقتیکه بر روشنی قدوم جناب
مغرب را چون مشرق خور برافروخته اند مسلمانان از روی قبله داشتن آموخته اند آلهی تا کمه
امتناع خلاء مانع انفکاک حاوی و محوی است ذات فلکی صفات آنجناب حاوی کمالات و محو

✦ افضال ایزد ذوالجلال باد ✦

عرضداشت جناب عالیه بحضور شاه عالم پادشاه خلد الله ملکه

به نقوش سجدات پرستاری صفحهٔ جبین را جامهٔ وارکشمیر ساخته بعرض خلعت
بدوشان بارگاهی که از جامه خانهٔ حشمتش طیلسان گلدوز ثوابت آرایش فرق
فلک و ارسته دو شالهٔ سفید و طوسی لیل و نهار بر سر روزگار میرساند و مسعود

شقه نوازش آمود که قرطاسش از اوراق انسترن نازک تر و سطورش حو[...] سنبل و ریحان معطر بود از بین السطور در فردوس بر روی این سایه نشینان نهال فضائل کشود از پیشگاه مکرمت و احسان بر روی ایشان که در کارگاه حیرت توصیف لطافت قماشش بر بنیان معنی باریک تخته بند خاموشی بهمت حریر صفحات سخن فرسود بستهٔ فراموشی گلهای بنجر انش در عین دیماه شگفته تر از فصل بهار و شاخسار بوته هایش آشیانه نگاه طایر نگاه اولی الابصار بطریق زمستان مرحمت شد بوی پیرایه سر دوشی مفاخرت ساخت و بار غم روزگار از دوش برانداخت معنی اولیای تخت دارائی انیست رسم و آئین بذل عاطفت پوشیدن البسته ها است همین اداب شکر این عطیه کبری بجای آرد و دست دعا بجناب مجیب الدعوات بر میدارد الٰهی تا بقای دارائی شب اندر روز زمانست قبای دارائی بر بالای عالم آرای دارا جهان زینده و خجسته باد و جگر چاک حاسدانش بدام هر سوزن کار خار خار حسرت بعروه زرد و رفوی صلاح مبنیاد

رقعه بحسین علیخان

میرزا صاحب بسیار مهربان سلامت مواصلت جسمانی که سرمایهٔ سرور و کامرانی بل بهار گلستان زندگانی کنایه از انست بمرتبهٔ ممتنع الاظهار نیفتاده که در عجز نگارش شمهٔ از آن قلم بدیع رقم انگشت بدندان نهار برندارد لیکن چون لهاراید لهارسبب وجدانیات ذوقیه حاجتی بعبارت عرفیه نیست طبیعتها خاطر بقرار پرواز نامه به عالم ارواح بس است لیکن خواهش ظاهری را چه علاج که چشم تشنهٔ آب دیدار و گوش خبریت نیوش بر راه اخبار مسرت آثار ست فرض کردیم که حصول مقصد بعبر بمواقعت ضروریات روزگار و واجبات کار و بار چندی در توقف ست لیکن چه شد که از مدتی بار سال مژدهٔ خیریت گل طرب بدامان شمع منتظران نریختند و ترقیم تسلیت نیمه تقویت دلهای مهجوران نفرمودند به نقش مهر نامه لشکایت انتظار بستن

۱۵ قوله شقه بالضم و تشدید قاف جامه که پیش شکافته باشد و در اصطلاح شقه آنکه پاره کاغذ کلیمان و بادشاهان بکسی بخط خود نویسند ۱۶ قوله تخته بند پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکند بار زجا بیدر رود تخته‌ها بران پیچند و محبوس

[illegible]

ضرور بود و بیال افشانی کبوتری غبار صفحه جانهای نامه صبوبر افشاندن لازم توقع فراموشی نداریم و کثرت مشاغل ملکی را البته صارف التفات میشماریم اما نه اینقدر که ماهها بگذرد خلاصه مقال آنکه تا رسیدن مسرت نامجات بتیار ابجد رسانید که خوب است اینچند سطور گله دوستانه را آشنای کتابت گردانید ترصد که زود بارقام نوید تندرستی ذات و کیفیت خصوصیات حالات الاخیر مساجات تسلی افزا و تسکین پیرا بوده یادم میکنی و زیادم نمیروی عمرت دراز باد فراموش کار من زیاده تمنا ست و بس

رقعه بغلام محمد علیخان عامل تلوئی از طرف اخوند احمد علیخان مینویسد

محبت دستگاها رقیمه وحشت مضمون که سوادش چون آهوی سیاه سرگرم رمیدن بود و بیاضش مانند کافور مستعد پریدن شعر بر بنگیه جا کلم میسوز از طلب ایشان پروانه فرستاده رسید آری هر جا شمعی هست پروانه می آید اما باید که آنرا بسوزند و کاردانی که بباغبانی صنعت عمل از خاشاک حرام دسته سنبل و اوراق پراگنده مهمات الشیرازه تدبیر مجموعه غنچه گل بسازد خریدارش از هر کنار آغوش میگشاید لیکن لازم که چشم حرص و طمع بآن ندوزند چرا که دلبستگان عالم وفا پرستی برنگ بلبل تصویر بر فریب آب و دانه منقار نمی کشایند و لذت چشیدگان سیر چشمی قناعت چون مور هوس شمشیر بخواهش شهد و شکر بحرکت نمی آیند باندک روگرمی پشت بر گل میکنند شبنم چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد هر چند کار و خدمت آنجا امواج بحر کلانی و بزرگی باشد از عنصر تلون مزاجی آن عزیز بنای آن قفس بسته تبلاطم تغیر از پا میریزد کسی را که ما بجا نشانیده ایم اگرچه مکان جنت است مانند مهر طومار از انجا که گشسته است بر نمیخیزد و غور نمایند که چراغ تنگ سیر تو چون همه شب میتابد باستعانت فروغش خرقه میتوان دوخت

داز جلوهٔ برق قوی الشرق که زود میگذرد چراغی هم بر نمیتوان افروخت باران
علی الدوام بالفرض اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میرساند و زور و شور
یک ساعت سیل بیقرار ناپایدار مزرعهٔ هوش پایمال میگرداند چون رزق مقسوم
در همه جا یکیست برای موهوم و مخیل حاضر و محصل را نباید گذاشت چراکه اشجار
عظیم را بحرکت قوت ضروری میرسد چرا خود را از تکلیف حرکات شاقه معاف
نباید داشت اگر در خانه کس است یکحرف بس است ع آب بر و اگر یک دانه یابی
چون گهر بس کن + که شوق غله همچون آسیا سرگشته ات بسازد

به الماس علی خان بهادر از طرف عنبر علیخان

ع می نویسم نامه و از اشتیاق دیدنت + بسته ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را
خان صاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی مکاتبهٔ طرب مشکین
و ملاطفهٔ مسرت مضمون که از سطور عنبرین بنفشه زاری و از عبارت رنگین شگفته
بهارستی داشت بهر وایح جانفزای مژده خیز تنها عطر تسلی بگریبان مشام جان مالید
و ساغر بهر وائرهٔ اش بدرد مهجوران فراق رسید تمت ترقیم پذیرفته بود که از مطالعه
رقیمه البوداد خاطر ترحم ماثر اضطراب شوق بهم رسانید فی الواقع حدسش از درد
جدائی و حرفی از دفتر غم تنهائی بنوک قلم نیاز رقم رفته بود بر آن دل نازک اثری
کرده باشد اگر مسیدانستم که شوخی دود آه آینهٔ خاطر صفا اورا کلفتی خواهد بخشید
تا ابد نفس را زندانی سینه میساختم ع فریاد زجان زخم بر جانست + فریادی ناله
فغانم بهر کیفیت محبت بهم رسانیدن آسان است با مهجوری ساختن دشمنی او جان
ناتوان اگر از حالت بیتابی مهاجرت شمهٔ بنگاریم آنست که دل شفقت
منزل را برقت بیارد و اگر بخموشی بسازد می ترسد که ضبط صرصر ناله
کاخ طاقت را متزلزل نه سازد ناچار بدین بیت بدیههٔ اکتفا رفت ع

ع قوله قوی الشرق ای بسیار دیر روشنی ۱۲
ع قوله محصل بالفتح دفع فا مهمله و یای تحتانی مشدد مفتوح یعنی خیال کرده شده ۱۲
ع قوله محصل بروزن مخیل یعنی حاصل کرده شده ۱۲
ع قوله شاقه به تشدید یعنی دشوار ۱۲
ع قوله مهجوران دور افتادگان یعنی انچه مشام او نشسته بود ۱۲

جگر از ملاقات الماس بہ بندیہ کند انچہ دل از جدائی الماس قصۂ اشتیاق پایانی
و قوت نطق سامان بیانی ندارد لہذا اختصار بر اطناب مرجح آمد پیوستہ مصروف یاد داشت بنیاد آیاد فرما

از طرف احمد علی خان بہ میر امام الدین فوجدار امیٹھی

میر صاحب مشفق مہربان سلامت از انجا کہ وقوع اندک توقف در وصول نسیم تقویت سقیم مورث کرب عظیم ست تا رسیدن ملاطفات درین چند روز بحدی طپش آموز مرغ جان شدہ بود کہ میخواست قطرۂ چند سرشک تلخ شکایت فراموشی از قطرۂ خامہ بر رخسار نامہ بریزد لیکن چون نسبت کم توجہی بآن جناب خیر اختراع از وہم و اغلاط متخیلہ نیست و فیض طراوت یاد فرمائیہای علی الدوام سر استمداد این خشک مزرعہ وجود سبقت میفرماید درین طغیانی بی استقلالی نوازشنامہ جلوہ گری بکار بردہ از لفافہ مصموغ اشارہ بنا کشودن لب گستاخ بیانی نمود و تبار سطور پر و بال اضطراب بسعی قفس شگافی سینہ میدان نشست بر پشت مسطور بود کہ شقہ حضور در باب طلب سامی رو یافتہ الحال عنان عزیمت بجانب لکھنو معطوف خواہند فرمود الحمد للہ چہ پر وقت باد مراد وزیدہ وجہ بر محل بار رقعہ عنایت ایزدی درخشیدہ سابق از بعضی وجوہ کہ از بیرگینہ دل آشفتہ شدہ قصد آن صوب بخاطر میرسید بواسطۂ عدم انقضای ہمان جاکمہ بنا نبود آخر صبر و تحمل چند روز بکار آمد خود بخود یاد فرمودن آقا غالی از نظر پرورش نیست امید قوی ست کہ این مرتبہ چنان سرفرازی از حضور خواہد شد کہ تلافی بیکاری چند سالہ صورت خواہد بست لیکن چون زیادہ از جائداد خرچ در کاغذ نوشتن البتہ احتمال ناراستی و بی اجازتی وارد و بشور طرح متصدیان می آرد ہر چند از سبب پرحشمتی و مروت پیشگی مصارف زیادہ شدہ باشد آنرا ثبت در کاغذ نخواہند فرمود مبادا ملاحظۂ آن گران افتد و فقط بر تنخواہ معین

اقتصار باید نمود که این معنی باعث مزید اعتبار و رافع شکوک اغیار خواهد شد
هر چه مخارج زائد العمل در آمده تدارک آن از قرض و وام ممکن نیست کمال دلسوزیها
بترقیم این حروف گستاخ ساخت و الاحکمت بارسطو یاد دادن ادب نیست تعلق
دل نیاز منزل بادراک خصوصیات احوال فرخنده مآل بران ضمیر مصفا مخفی نیست
چشم انتظار را براه دانسته بعد تشریف فرمائی لکهنو و حصول ملازمت حبابالعالی
از روی بکاری حالات زود ارقام خواهند فرمود

رقعه بشیخ باقر علی غزل

گوئی ای باد دلستان مرا + که غمت سوخت جان مرا + چه ستمگاری از فلک سر زد
که جدا کرد مهربان مرا + گریه اش در گلو گره گردید + هر که بشنید داستان مرا
خون بگرید بحال من دشمن + تا چه حالیست دوستان مرا + ای دبیر آخر این چه کم ظرفیست
فاش کردی غم نهان مرا + جامه زیب ملک نزاکت و رعنائی شورش آموز
جنون شهری و صحرائی سلامت نامه دلاویز و رقیمه جنون آمیز لبریز شکایت
جدائی و مملو به بیان الم تنهائی که نوک هر حرفش چون مژه عشاق خون پالا و هر سکنش
چون چین جبین محزونان رقت افزا بود رسید خطش را چون خط نورسته خویش
بر لب نهادیم و هر سر حمتیش را برنگ ابروی جادو بالای چشم جا دادم از حالات
خویش چه تقریر کنیم که از رفتن آن تیز نظر باریک بین متاع حسن را از عدم خریدار کساد
بازار است و آینه نمیتوانم دید که در دیوسفی جاه گرفتار است و رازان یار نازنین تنگ
آرایش و تزئین سجدی رسید که سرمه از چشم افتاده و خار از
تغافل روز سیاه رو داده حدیث خاکستر شدن مسی در دهان
ست و بخون نشستن رنگ پان بر زبان شانه را افعی زلف گزیده و
در شانه بهم رسیده و کیسه حمامی را موش تعطیل در ید و برنگ کیسه مفلس

از نقد آرام تهی گردیده و مالشها دیده بر بدن جامهٔ شبنم چون گل انصد جا چاک ست
و گل رخسار از غبار خط ناتراشیده آلوده بخاک دست لطف و کاکل بر وفا بسته ام
و خنجر غمزهٔ جلاد را بسنگ شکسته سلک سرشک چون دستهٔ تخمهٔ گهر بر آستین زده ام
و مدام لعل لخت جگر بسان معدن بدخشان از خود برون می آرم قسم با شفتگی کاکل
که شبها خواب پریشان می بینم و سوگند بگلبرگ شبنم آلود که سحر نم سرشک از رخسار
بدامن حسینم اگر گاهی در عالم رویا آن طلعت فال آرا جمال نماید از طپیدن دل بیقرار
که بیدار میکند گشتمی صریح چشم بغضب میکشاید بنا بر شعلهٔ چند روز جدائی که با دست
دیوان طهوسی طلب کرده بودم رمضانی رسانیده و صوم انتظار بافطار
انجامید عنقریب هم آغوشیهای عید مشتاقان میگردد مبارکباد و ازاه سحری
نعمت بیداری می چشاند لذت مائدهٔ وصال را عمر دراز باد

رقعه بنواب گورنر جنرل مستر جان مکفرسن

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت آبیاری شرح مراتب محبت و وفاق
نهال سخن را سرسبز ساخته مرفوع رای مهر انجلائی میگرداند که وصول
مفاوضهٔ سامی از سواد رقم کحل الجواهر چشم انتظار کشید و بجا النفاس مضامین
انفاس مسیحائی و مید الحمد لله که خطاب شریف گورنر جنرل از نسبت صفات
خجسته آیات صاحب نامور شد چون ثمر بعد از گل نقاب از چهره برمی انداز دشاید
تشریف داشتن مستر هستن صاحب بهار گل خاطر ها بود حالا جانشین شدن آن صاحب
میوهٔ نخل مراد منصور شد رخصت نمودن کرنیل هارپر صاحب بانصرام صوبه حیله موقع
وبجا افتاد و پیشتر درین ملک تشریف میداشتند و از دقایق غوامض مطلع اند نواب صاحب
جنت مکان هم از ضابطه دانی و فراست ایشان بسیار شاد بودند و مار اهم
از آمدن بمنزلهٔ خاطر باغ باغ نهست بفضل الهی همهٔ نسخهٔ مهمات بابستهٔ حسن تدبیر

[illegible]
۵ قوله کحل الجواهر نوعیست از سرمه که دران جواهرات اندازند برای تقویت بصر بسیار مفید ست
[illegible]

وشیرازهٔ رتق وفتق دلخواه خواهند رسانید وهم ازین توسط خود بنا کاخ
اتحاد فیما بین اناس تأسیس وترصیص خواهند بخشید ازانجا که دولت خداداد
انگریزی در نشو ونمای روز افزون ونسبت بنقشی که بر لوح ظهور جلوه نماید از آن نقش
اول خوبتر بنظر می آید به فحوای المکاتبات نصف الملاقات همواره طریقهٔ
انیقهٔ ترسیل رسائل ورسل معرفت کرنیل مسلوک خواهد بود امید که از انطرف
نیز احیای این سررشتهٔ سنیه ورسم رضیه منظور باشد والسلام خیر الختام

شقه نواب بهو بیگم صاحبه بنواب آصف الدوله بهادر

ای آنکه خدا ترا سلامت دارد + از بهشت نعمت عیش وطرب می بارد +
تا خرج کنی بغسل صحت آنرا + خضر آب حیات در سبو می آرد +
نوید غسل شفای ایشان گرد کلفت وچرک کدورت را شست وشوی خوب داد
او سبحانه تعالی نظر بر عاجزی ویرانه سری این نحیفه ابواب رحمت بکشاد آبیکه
بران بدن غلطیده به بوی گلاب رسیده وکیسه که خود را بدان اندام مالیده
دطبلهٔ مشک وعنبر گردیده امروز نسیم وصبا انفاس مسیحائی دارد واز اوج
الوهیت سحاب کرم میبارد گل درخنده سرشار است وبلبل بر النغمه در مقال
بر جمهور انام وجمیع خاص وعام که در سایهٔ معدلت ونگهبانی آن مایهٔ زندگانی
بامن وامان بسر میبرند شادی این روز دلفروز واجب ولازم است اگر خانه بخانه
دهل عشرت نوازند وکو بکو ساز عشرت کوک سازند بجاست از در ودیوار صدای
مبارکباد می آید واز چهار طرف لوای تهنیت گره از دل میکشاید هر چند درینجا رسوم
تقسیم صدقه وخیرات بعمل آمده لیکن آرزوی آن بود که هرگاه از حمام برآمدند خود دیگر
ایشان میگردیدم وبر پای سعیدش بتصدیع کشیده چشم می مالیدم اللهم ارزقنا هذا
عمرت دراز باد که تا دور مشتری ما از تو بر خوریم وتو از عمر بر خوری +

شقهٔ شاهزادهٔ عالم بنام شرف الدین حسین خان هنگامیکه غلام قادر خان مصدر بی ادبی شد و شاهزادهٔ مذکور از بنارس بعزم شاهجهان آباد کوچید

ثابت قدم معارک مردآزمائی و جلادت و جان نثاری راسخ دم طریقهٔ شجاعت و وفاداری شیفتهٔ ترنم صوت و صدای طبل جنگ بان شناس قیل و قال تیر و تفنگ علم بردوش مصاف سرفرازی آتش خروش عدو سوز دشمن گدازی در زمین نبرد از خون خصم لاله کار و در مزرعهٔ هستی عدو از پیکان خدنگ اله بار مورد انظار رحمت و احسان شرف الدین حسین خان از چشمهٔ شیرین فضال سلطانی فیض اندوز زلال سیرابی مدام باد بر ارباب خبرت و ذکا و اصحاب ذهن ثاقب و فهم رسا هویداست که هرگاه که مشیت ازلی میخواهد که شقاوت سرشتی را طوق لعنت بگردن دراندازد و نیل و سیاهی جاوید بر ناصیهٔ پیشانی کفر و بی ایمانی او سازد نخستین او را ارتکاب فعل قبیح و اختیار ظلم صریح اتفاق می افتد بعرض میرسد که از نیرنگ سازی فلک کجرفتار و شعبده بازی زمانه نا هنجار زادهٔ نمرود و شداد قادر داد فرعون فساد که چون مار و کژدم سم بغی و عناد در طینت ناپاکش مخمرست و زهر آسانیش کینه در وجود زهرآلودش مضمر با قریب سی هزار بد اعمال سیاه درون که هر یکی رهنمای صد یزید پلید بود از طرف اکبرآباد وارد دارالخلافهٔ شاهجهان آباد شد و بر کنار جمن رسید و اردو بارگشاد و بحضور خداوند کیهان خلیفة الرحمان بپیغام استدعای ملازمت فرستاد چون ساحت عزت جهانبانی از گرد و غبار تخیل میراست و در نوازش چون امر رحمت ایزدی بر سر خلائق و احکم شد که بیاید دو چهار روز آمده و رفت قلعه گرم داشته تجدید بیعت جبلی آتش افروز شاهزاده بدنهاد

گردید و قابو یافته پیر و مرشد دنیا را در قید انداخت و سخت نرد دغا باخت
و بر نظر بندی فقط قطع نظر کرده از کوردلی و نابینائی سوره نور بر دو چشمان حق
بین را بگزلک بیداد از مصحف حساره زدود و آن دو مصباح رخشان شاهراه طریقت را
از زاغ طینتی بچنگل زنبوره از مشکوه چشم خانه بیرون بود مردمان ازین چشم زخم دیده
رقت خونبار است و اهل نظر به همچشمی مژگان گریبان طاقت تار تار و علاوه آنکه چهار روز
آب مطلقا بند داشت چنانکه دو شاهزاده ارجمند از جگر سوختگی نعره العطش زنان
به پناه تشنه لب دشت کربلا آرمیدند و از دست ساقی کوثر جرعه رحمت چشیدند
دایره دولت سایه انداز حوالی بنارس بود که این خبر شورش فزا سامعه خراش بهادر شد
کمتر بسمع کسی رسیده باشد بنا بر آنکه زقوم شوره زار نمک حرامی را هیمه گلخن جهنم باید ساخت
و ریزه ریزه ... از جسد او را در پای مخلب سگان شکاری باید انداخت انهضت آیات
جهانگشای و کوچ اعلام ظفر پرچم آسمان سا بجانب شاهجهان آباد چهره طراز همت و
اقبال گشته وزیر اعظم با جمعیت چهل هزار سوار و پیاده در رکاب دولت حاضر و امیر الامرا
با سی هزار کس سوار و پیاده دامان همت بر کمر توپخانه رعد آسا آتش قهر بلند آواز
میبارد و تیر حشر پرواز بهوای بیگار انگشت چله کمان زاید بهان سوفار میگذارد و شمشیر دلیران
موی جوهر بر تن خاسته و گرز یلان برای شکستن کاسه سر مردم بافوج زیاده بیشتر از من
صلابت آراسته روی نیست که گلگون سواران لاله داغ از کوه کفل اسپان
ند ماننده شبی نیست که کمانداران مانند هلال باضافه های ترقی هر روزه سر
بفلک نرسانند آتش گرمی هنگامه سپاه زور دست که برق خرمن آن سیه گلیم میگردد
و عقاب تیر نصرت آن زره توهم سر بدوش را چون مرغ در دام پیچیده بچنگل غضب
فرو میگیرد چون آن عقیدت اندیش از خیر سگالان قدیم و دولتخواهان صمیم خاندان
دار الامان تیموریه اند خاطر دریا مقاطر خواست که درین دریا بخشی عام آن محب دیرینه

هم ظرف خواهش را لبریز کامیابی سازد بنائهٔ علیه سعادت ارقام مبیز که در ساعت ورود فرمان قضا جریان ذیل جرات و استقلال از ساق بالا چیده میان سعی و محبت چسپت بربند و ده هزار سوار انتخابی و پنجهزار پیاده ها فراهم ساخته بر جناح استعجال که غیر از زین خانهٔ اقامت آشنا نباشد سمند عنان بر تازد و در ضلع فرخ آباد خود را ملحق اردوی فیروزی نماید انشاء الله تعالی بخلعت فاخره داروغگی توپخانه عز امتیاز خواهد یافت و در اندک مدت چون توپ صاحب خزانه خواهد شد بالفعل چهار لک روپیه بطریق مساعدت از خزانهٔ عامره مرحمت شده و این مساعده را مساعدت بخت و دولت تصور نماید و در روزی که شریک غازیان معاندکش مشغول شود همان تاریخ ابتدای نوکری او مع همراهیان در دفتر عطارد محرر ثبت خواهد پذیرفت درین باب تاکید مزید شناسد

عرضی جواهر علی خان به نواب آصف الدوله بهادر

پیر و مرشد برحق سلامت محمد جواهر که دست بستن ادب او دست بند سعادت و دستارت تسلیم را چیغهٔ فرق اقبال عبادت میداند کلامی مرصع بعرض حلقه بگوشان والا گوهر که بر رنگ سلیمانی نطاق بندگی خلقه بر کمر دارند میرساند که هرگاه عقیق زرد آفتاب بر خاتم سیمین صبح جامیگیر د بدعای صاحب نگینی و الانگین مانند سجده ها بجناب خالق جواهر بحرم مقبول ادا میسازد و چینکه سبحهٔ مروارید ثوابت در رشتی زبرجدین شب می بیند حمائل اعتقاد را قلادهٔ عنق صدق و صفا ساخته بنظام تسبیح امور سلطنت از ایام میخواهد ثانیا آنکه یک هار مرصع الماس اندرون و لتسرا بجملهٔ لعل جوهریان این جا بانظار پسند نفر خندهٔ اختری موسوم شد طعنه بر حمائل گوهر کهکشان زده بود باظهار جوهر ارادت بمسانعت بدار وغهٔ جواهر خانه رسانیدم که آن هار بهار کامرانی در یابد و منتی از زین بهتر چون هار رنگه دنش باشد بواسطهٔ آن که فردای آمروز نهضت اعلام مشقب فیروزهٔ فیروزی

شد سررشتهٔ سوال و جواب قیمتیش چون رشتهٔ گوهر گم ماند مالک بمعاودت
عساکر چون نقب کان چشم براه است و سلیمانی دیده ها را سرمهٔ صفاهانی
غبار موکب دوخته بود حالا که نوید نزول بنیان خیام اجلال در لکهنو گوهر مراد
در صدف کوشش درانداخت لسان در غلطان بعزم حضور یا از سر نشناخت
امیدوار است که در صورت پسند زر قیمت و الا هار بممالک عنایت خواهد شد
کر زبان مدح و ثنا را الشکر مراحم گهر ریز سازد الهی تا که سرخی شفق دائرهٔ افق را
قلادهٔ مرجانی دارد جهانگیری ظفر زیب سرپنجهٔ تیغ جهانگیری باد

مبارکباد عید اضحی از طرف جواهر علیخان

چادر از گرد عصیان شستهٔ صفای عقیدت را جامهٔ احرام بر دوش سعادت
گردانیده بعرض میرساند سبحان الله کاروان انفاس نسیم صبح عید اضحی مشک
بی بهادر و د محمدی که خراج ختا و ختن ست در همه شهر و دیار چیده و از تسبیح طیور سحرخیز
صدای درای محمل کشان وادی حجاز بگوش جان رسیده ها طرف غم و الم برنگ اضحیه بذبیح
نسبت خلیل الله بخون می غلطد الله اکبر و سحاب ستک نی اوراق اشجار
جلاجل شادی میریزند تحیات دوباره برابر شکر احسان منعمی که عزای جگر گوشهٔ
پیغمبر را لباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را بانبساط عمیم
مبدل گردانید بر حق شناسان واجب و لازم ازین هست که افلاک نیز بطواف
کعبهٔ عزت دمی از حرکت دوری آسایند و مهر و ماه چون چشم قربانیان تماشای
نادره کار صانع بجواب مشتاه بر هم زدن نمی آیند در حینیکه ز دل فروز قربان القبله
رستگان گشتن حج اکبر علامات و تقبیل سنگ آستانهٔ محترم بوسن حجر عقیدت التیامان
باشد که حدی اقبال عالی مهارکش سعادت گرداند و تشنه لبان مغیلان را از طلب آب زمزم
سیرابی مراد رساند بجز قامت دعای تسلیم مبارکباد زیر محراب اجابت مراد ات نشسته است

و برنگ مصلیان سبحت ادب بر سینه بسته آلہی طنطنه کوس فتح و ظفر اذان عید

✤ آذان روزگار و از خون اعدا قطع زمین رنگ لاله زار باد ✤

برای تلسی رام می نویسد

کشاینده کارهای فرو بسته زداینده غمهای بر رو نشسته محیط مروت و احسان راحی جناب قبله قدردان سلامت بهوس آستان بوسی قصر رفیع الشان مدح و ثنا ذات الکبریا چند سخن باعتماد نردبان مسطر چند پایه از پایه خرد تصاعد نموده است لیکن مودب هیبت از بام خیال خام در نشیب شکست افگنده چنانش خرد و شکست که بی دستگیری عصا قلم از جا نمیتواند برخاست ناچار بساعت ریاض عجز و خضوع کمر بسته گاهی بر زمین صداقت بدعاهای نیم شبی دسته دسته گل خوشبوی زندگانی سجال آمده میرساند و در مزرعه نیاز نهال خمیده کمهای قامت تسلیم چمن چمن بنفشه بر میدماند هنگام سایه گستری آن سحاب کرم در فیض آباد چون قطره بشوق زمین بوسی بپای سر قطره زنی راه شوق پیموده لیکن تا که بمکان نزول سعادت شمول برسید جلوه دیدار برق خاطف شده بود بعد عمری جلوه کرد آن شهسوار ناز + دیده تا وا شود انگردن عنان پیچید و رفت + صورت نیست که یکصد روپیه موجب از حضور دستخط شده بود و پنجاه و یک روپیه ماه بماه عنبر علیخان مرحوم میداد چون شانزده روپیه در ماهه کهاران مقرر کرده پنج ماه حاضر باشی جناب سلاطین مآب التزام کردم در باقی در ماهه عهده برآئی معیشت ندید بار فضولی کهاران از دوش انداختم مدت سه سال در لکهنو چون مردم چشم بخانه نشینی و برنگ نقش دیوار بحجره گرینی بسر برکه یکبار گاه انقلاب ایام تا بآن گوشه تنگ و کوتاه امان نداده و بلا امان هاب ناپرسیده از در درآمد مفری غیر از فیض آباد بنظر نیامد حالا شش ماه است که در اینجا چون هلال بنیم نانی قناعت کرده بلا غرتن در داده ام و از عشرت بعسرت افتاده

یکقطعه عرضداشتی برای راجه تکیت رای بهادر رقم نموده ملفوف این عریضه
ارسال داشته ام اگر مناسب باشد رسانند والا نواب امیر الدوله بهادر بهم خوب
مطلع اند اگر بخدمت اوشان تقریبی توانند نمود باین عبارت که فلانی در فن
طب قانون خوانده است و در علم معقول استعداد معقول بهم رسانیده حیف باشد که
با وصف نوکری دستخطی حضور خراب حال ماند سبحه نیست که با وجود قیام سررشته
با دل بیگره سرگردان بادیه دهشت ممکن که تیر سعی بر نشانه آید کسی گوینده نبود
والا اوشان باندک رجوعی متوجه میشدند بقول ظهوری بیت کسی کجاست
که حرفی برای من گوید + فغان که میکشدم سحری رضای کسی قبله من خلص آنکه
اگر یکصد روپیه یا اقل اقل هشتاد روپیه ماهیانه بماه بی حجت در جای مقرر
تواند گرفت حلقه بگوش منت و احسان خواهند فرمود اگر اینهم نباشد از تلاش
لکهنو دست بر داشته ام محمل عزیمت بکلی دیگر خواهم بست که نیست در شهر
نگاری که دل ما ببرد + بختم ار یار شود رختم ازینجا ببرد + درین ایام شرح اخلاق ناصری
بکمال طمطراق تصنیف کرده ام و اهل فضل و کمال آن مشتاق اگر کسی از اهل دول
تدکو خریدار شد ما خطبه بنام او بسیم والا خیر برنگ بالش پا از حد خود دراز کردن مناسب ندید

بخدمت عنبر علی خان از طرف خود مے نویسد

دو قطعه نوازشنامه مرحمت عنوان که بیاض داشتند چون صبح عید سعادت پیرا
و سواد برنگ لیلة القدر لبریز برکات بی انتها مرة بعد اولی کالوحی من السما
بلمعات ورود شرف آمود ظلمت زدای کلفت و کدورت شد بناخن هر سر جیم گره
از کارهای فروبسته کشاد و از دندانه سین اره عجب بر بیخ کلفت ایام نهاد و مور ضعیف را
بلطف همکلامی لشکرستان حلاوت سداه دادن احیای رسم سلیمانیست و صدف
بی تربه را گهرباری احسان امن امید برازد و نمودن آئین نیسانی آری علیین نهادان

بستر ناتوانی را به پرستش حال نوشداروی جانفزا اگر بخشیانند وصف مسیحائی ظهور نمیگیرد و بفروغ عنایت ذره صفتان حضیض خاکساری را اگر جبهه نورانی نفرمایند مقتضای خورشید شیوع نمی پذیرد بالجمله زبان شکر این عطیات بیغایات که دارد من که باشم که بران خاطر عاطر گذرم * لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم * از توجه بسمت چاندپاره که به یمن مقدم میمنت توام ترجمه اعجاز شق القمر گردید شرف ارتقام یافته بود آهوان شکارگاه آن سرزمین برآرزوی علاقه فتراک والا که از شاخ چوب دوست دعا بلند داشتند یقینی ست که بحصول مراد بهجت عید قربان دریافته خواهند بود لیکن درینجا بدام افتادگان نخچیرگاه مهجوری زمانی پلنگ آسا از هر عضو هزار چشم انتظار برآرند بل ساعتی مثل شیر با نعره و فغان کار دارند الهی همواره صید مقاصد در

* در دام و زمین شکارگاه لاله فام باد *

درخدمت نواب محمد خان

نواب نامدار فلک اقتدار مدظله العالی بلند بهادست دعای ترقی مناصب عالیه اطوبای باغ اجابت ساخته معروض میدارد که چون جواب عریضه نیاز سابق صدور یافت بسی اگرم نفسی چند آنکه مانند شمع بگزلک سیاست تا بیخ زبان قلم بریدم زبانی تیز از اول آنکه کام بیرون کشید و هر چند بیاد آتش جرات سرم والا رفتن نامه را زنجیر سطوبها انداختم آنرا پر و بال پرواز قرار داده بی اختیار روانه حضور گردید خداوندا هر دو را حق بجانب ست چراکه امروز مشتری که معنی رنگین را به نرخ لعل و یاقوت تواند خرید و خریدار که نکته آبدار را با گوهر شاهوار تواند سنجید غیر از ذات پاک آن جوهر شناس همیت خلص کلام آنکه اگر مزاج مبارک سد گاهی در محفل معلی آشفته حالی این شکسته پا زلف شاهد تقریر باید ساخت باشد که دست بکمر مقصود توان انداخت زیاده ادب

بخدمت لاله نندرام

سراپا کرم رقعه بنده‌ام که از خلق او مرد مانند رام از انجا که تار انفاس خلائق
زمزمهٔ محمدت اوصاف بینوانوازی آن چاره ساز پر صدا و مضراب السنهٔ خرد و بزرگ
بر ساز توصیف نوازش آن ج الاهتمام غلغله پرداز هزار آهنگ سازین بلند عمر بسیت
که مانند گردن طنبور سمت دست عاشق تار طول امل میکشد که کی دران انجمن لب
بترانهٔ طرب کشاید و برنگ دایره گوش پر آواز این تمنا میداشت که کدام روز در دائرهٔ
حلقه بگوشان آن محفل درآید اکنون که تار علاقه پیوند بگسیختن رساند و چون جلاجل
غیر از دست بهم سودن در چنگ نماند وقت است که از قانون عواطف مد احسانی
نتوانند برآورد و بعنایت شاهانه از غم روزگار ایمن توانند کرد

بخدمت نواب قاسم علی خان

نواب نامدار خورشید اشتهار سلامت باشند بزمرهٔ لطافت و خوشبو بعرض صاحبدلان قبله پرستان مطالعه
میرساند که هر کعبه که قبلت صنم خانهٔ صومعه و صومعه کاشانهٔ آنقدر که فرماجرا نیفتاده که از
تماشای این کارگاه جز آتش پرستی جگر و ناقوس نوازی ناله اثر حاصلی دیگر تواند بود از
شعشعهٔ انگیزی هیولای حادثات بوقلمون انقلاب طلسم ستم طریقی رو نداده که مقید سلسلهٔ
تعلقش مانند زنجیر از هر عضو چشم حسرت نتوان گشود از وقتیکه رحلت عنبر علیخان مرحوم
بر آتش غم نشانید برنگ کباب جگر از شعلهٔ حسرت سوزان و اشک در رخسار
روان از انجا که مدتهاست که فیض ناتوانیها چون بار سر دوش دیگران میدارد
از عدم ... در ایام بودن کهنه بخت سبز که سبزه وار سر سبز خاکبوسی گلشن حضور
بهار ... نداشت لیکن ازین که خدا گواه است که چون ازان سر کوی
... خواهان هست برمی آمد بهر دو سه گامی ایستاده شده واپس میدید نگاه
حسرت ... بام میگردانید و هرگاه از زیر سایهٔ دیوار قصر عزت بیرون می جست در
آفتاب قیامت نشست اکنون که آرزوی عزم سفر رسیده‌ام میروم بر بخت خود یکه پرسیده‌ام

عرضی عنبر علیخان بجناب نواب آصف الدوله بهادر در ارسال ڈالی خربزه بحضور

بسمع فلاحت تقدیم آداب طاعت نوبر سعادت نموده و به نتیجهٔ ادای
تسلیم از نهال اقبال فواکه مراد ربوده بعرض سرسبزی پذیرفتگان آبیاری انهار
فیض دربار میمنت بار میرساند که دور از چشمهٔ عاطفت حضور برنگ اشجار خربزه
و تربز بخاک غلطیدن و بتحریک صرصر آه حسرت از پهلو به پهلو گردیدن لازم
اوقات افتاده اگر بطبیخ شهیدی جگر خون گردد و کارد باستخوان رسد بجا
ست دعای برومندی نخل دولت شاخیست که ثمر اجابت بآن در آویخته و
زبان ثنای برگ و بار نهال سیراب حشمت برگیست که طراوت جاوید شبنم آسا
بران ریخته درینولا قدری خربزه و تربز از فالیز وجود سر ظهور کشید و بشوق
در نظر مبارک گذشتن و بلب بساط بوسان برخوردن از قافلهٔ افراد نوعی خود قدم
از سر کرده بیشتر رسیده بودند چنانچه سراپای بدن شان همرنگ آبله برآمدن
دلیل بر سینه پائی و از تنگ سلاسل شاخ و برگ بیرون آمدن برهان
زنجیر خائی و استعجال کام کشائیست بجناب جهان مآب ارسال داشته
امیدوارست که بانعام قبول ثمرهٔ محنت از دور رسیدنها حاصل نمایند و از
حاشیه نشینی خوان احسان زلهٔ شیرین کامی دریابند.

عریضه در شکرگزاری انناس که عنبر علی خان مرحمت کرده بودند

جبین ارادت برنگ انناس از داغ شکرگزاری لبریزست که از سر آستانهٔ
مرحمت و احسان بعنایت انناسهای گرانبها سرخروئی جاوید برداشته و یمن
رسیدن این میوهٔ رسیده نهال وجود را بارور ثمرهٔ مراد ساخته در توصیف رنگینی آنها که
هر صبح خورشید را از شفق غازهٔ تقلید بر رخساره می‌بندد خامه را یک قلم معنی رنگین زبانست و

بتعریف شیرینی شان که عسل را از کسر شان زرق مگس ستا و صد سوراخ بجگر انداخته
نال قلم بر رنگ ریشهٔ انبه شکر فشان هماناعشان تقدیر آب لعل و یاقوت پرورش نموده
که باین شادابی رنگ نظر فریب گردیده و یا بگلاب سرزمین مزرعهٔ آنهار اسیراب داشته
که باین عطریت روح افزا رسید الٰهی باغ دولت و حشمت مدام میوهٔ خیر و نخل فتحی بر غشتر ثمر ریز باد

عرضداشت عنبر علی خان بنواب آصف الدوله بجواب شقه می نویسد

تسنخهٔ بحصول صحت و شفا و تعویذ برفع اذیت و بلا یعنی شقهٔ مراحم انتما از ارشادات
مشتملی فرا انفاس مسیحائی بر روی این خسته دل ناتوان میید و از جواهر زواهر
عبارات تشفی انتما یا قوتی روحانی رسانید شکر این همه عنایات بکدام زبان گوید
و زبان گوهر فشان که رنجهٔ پرسش شده عذر آن چه طور جوید سه هزار ساله
مرض را برون کشند ز بدن + اگر برسم عیادت لبی بجنبانی + اگر از اضطراب
ناله زاری بر کشند شرمنده آنست که خاطر ترحم ماثر را بر دقت می آرد و اگر
بضبط عرض حال سر دارد فریادی که از تعدی بیماری دارد بجا بر د حکمت السمه
خانصاحب از معاینهٔ آثار سوء القنیه شیر ستر میبنند لیکن خفقان آن قدر
هیجان و طغیان دارد که اگر طمع قدمبوسی پیر و مرشد زنجیر پا بنا غالب که دل از
سینه بدر رود و خواب در خواب هم نمی آید و سقوط اشتها از طعام ناخورده
سیر می نماید زیاده حد ادب خورشید عظمت و اجلال درخشان باد

عریضه براجه تکیت رای

مهاراجه صاحب نامدار خداوندگار سلامت باران فیض رسانی خدایگانی باین
طغیانی که دانه برشته را از خاک برمید باند لیکن عجب است که هوا خواهان که در دشت
نامرادی تشنه می میرند و جرعهٔ آبی بگلوئی نمی چکاند فروغ حیات مستعار جلوه شیرازی

۱ قوله شان ای مرتبه و بلعی خانه زنبور عسل نیز باشد
۲ قوله صحت بالکسر و تشدید
۳ قوله تعویذ ... پناه دادن

بیتش نیست اگر چراغ امید سوخته توان افروخت فرصت غنیمت است و نسیم زندگی در رفتار

و گلزار هست اگر گره از کار غنچهٔ دلی توان کشود موجب سر سبزی باغ دولت لهر حال

تیغ کاری حوادث و بیکاری زخمی سرشار ساخته است لیکن هنوز رمقی باقی است

اگر مرهمی داشته باشند دریغ ندارند بشبیر مختار از اله الهی نهال مراد بر بار و شاهد مقصود در کنار باد

رقعه

اگر چه بفتوای شریعت حسرت و تمنا لبی را که بپابوس حضرت سید بدندان ندامت میگزم

چشمی را که از نعمت دیدار زاد راهی بر دوش نگاه واپسین بر نگرفت بزیر تازیانه

موج سرشک میگیرم لیکن سوگند بسجان الضعاف که منشاء وقوع تقصیر نارسائی بخت

بوقت آمدن اینطرف این بود که تلخی نزاع وداع مشاهده کردن سینه سخت تر از

فولاد میخواهد و در حضور ما تنگ ظرفان از بن بستر تا آن سر تکلم شیشهها ناطاقتی بر چیدند

که مانند کاسه طشتکا کی شورشی بر پا میسازند که تا صبح قیامت فرو نه نشیند لیکن بکدام

دل و جگر روبرو آمدم خاشاک آسا نیز مانی که بر سر آن کوی مجیح مقیم بود علم تفوق ریحان

بر سنبل و ریحان می افراشت افسوس که خصمی تند باد تفرقه اینقدر هم نه پسندید و

مشت غبار این خاکسار را گردباد وحشت سرگردانی گرداند همینکه از آستانه

پابر رکاب گذاشت چون نی افغان بر داشتم و گریه وار روان گشتم طاپم حیف

قیامت است دران دم که بهر زنده شدند * ز خاک کوی تو خاک مرا جدا سازند

قرابت شوم اکنون مانند تیر از کمان جسته در انجار سیدن محالست مگر کسی از

خاک بر دارد مید است نوازش مرا گرفته بیارد مه پیغام بکیسان که بدلدار میرود

طفل یتیم را که بگلزار میرود و کسی را چه افتاده که برسم تجاهل در نجفل فردوس مشاکل

سر رشتهٔ ذکری تحریک میدارد که نیم جانی ناتوانی که بسان رشته به پهلوی گلدسته عیار

بنظر می آمد کجا رفته چرا رفت هر چند سیاه کاریست چون ذیل براعین الکمال

در کار و اگر بفرض محال رحم دلی از تیغ چین جبین نیندیشید جرأت این میکرد جواب همین صادر میشد که جهنم برود فریاد که اصحاب استعداد شیراز و بغداد بشهرت قدر رای عالی بار دو معلی می آیند و من کم طالع از سلک ملازمان جدا شده آوارهٔ وادی غربت باشم از فن منطقم بهیچ شکلی جز نتیجهٔ نقیض مدعا رو ننماد و از صیغهٔ طبابت و علم طبعی حاصلی جز اندیشه ستهٔ ضروری که مانند نبض محموم مضطرب ساخته اتفاق نیفتاد و فن طبعی و الهی و علم جوهر و عرض بنتیجهٔ بهره خوب بعد شعر و شاعری را قافیه تنگ و انشای عربی اگر مانند شکن نامهٔ خاطر شکست آهنگ ماه درین کاسد بازار آورده بودم این دست و پای مور بردیم و پر و بال مگس الهی ریاض ابهت و حشمت سیراب باد فقط

رقعه به شیخ باقر علی نوشته

اگر چشم تامل را حباب بحر تفتیش توان ساخت و نگاه تعمق را لنگر اسناد قعر ژرف دریای غور و تحقیق باید انداخت بر روی آب می آید که هر چند اجزای مائی در هوای خودنمائی سعی آزمای مفارقت موطن اصلی و مسکن جبلی گشته بمیانجی گرمی حرارت منخره دست در آغوش اجزای هوائی بطرز اختلاط ادائی برده و از انجا بنخوت کسوت بخار خود را گم کرده در عرصه گردنکشی و سرفرازی در جولانگاه خودآرائی از آینه بر در مهر تسرا از یاد وطن آب گشته چندی در شام غریبان سحاب بهزار دلبستگی تکالیف و کدورت فراق گذرانیده عاقبة الامر از درد غربت نالان و از شکوهٔ دوری بصد آه و فغان با دیدهٔ تر و با قدمی از سر قطره زن شده بحصول مستقر طبعی می آرامد

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

و همچنین نیز شائبهٔ بادپیمائی لاف گربا و بای فکر را با در فتار بادیه وسعت آباد تفحص و استقرا باید گرداند از وصول بسر منزل اطلاع سر این مقصود بدست

نومیدی نمیتوان ماند که اگرچه بعضی افراد باد از سرد مهری برودت لیالی
گرانباری ثقل و کثافت لیل و زندان عجز بستنی وا نموده بحر قیطر یوسف قعر چاه منزل بحر
غیر طبعی بنماید لیکن تمام شب از درد مهاجرت مکان مالوف چشم پر آب تا سحر بیدار
بوده آخر کار بدست آویز حبل المتین رشتهٔ خطوط شعاعی که انگشت
عقده کشایی کار اوست سبک از جا برخاسته اگرچه همه رشتهٔ گل باشد بر پشت پا
زده سر بهوای مصر خیز خویش بر می آرد کل شئ یرجع الی اصله موکد صدق مقالست
و کما بدأکم تعودون آینه صورت نمای معنی و حقیقت حال بالجمله هر چیز را از رجوع
بمبدا ناچار است و بر ایجاد مبدا و معاد دلائل و نظایر بیشمار عدالت
نسبتانی که چون مرکز تساوی میل باطراف دارند زنهار قدم از دائره انصاف
بیرون نمیگذارند چون خط محیط سر بگریبان بوده چشم بحیرت کشوده در همین تعجب اند
که غایت سفر هر کار سر بر گام نخستین رسانیدنست و ما منه الحرکت بعینه
الیه الحرکت گردانیدن با رنگ فهمانی که برنگ رشتهٔ تسبیح ته کار هر دانه سر فرو
برده اند و کمند تسخیر معانی گسترده بیچاب فردش همان حیرت که سبحه وقتیم با مام
که بعد اتمام سفر سرگردانی منزلی که پیش می آید مرحله ایست که از ان کوچ اتفاق
افتاده بود و انتهای هر زه دوی های او همان نقطه ایست که ابتدای جنبش
از انجا می نمود بچشم خود دیده باشی که پرید نهای چشم جز باوج بام خانه خویش
نمی تواند رسید و دسته انگشت شهادت بر داشته که آسیا با این همه تیز رفتاری
اگر تمام شب در رداروی دستگیر باشد صبح او خبر در مکانی که دران مرکز در بست
نمی تواند رسید سبحان الله سایه ابا قتضای سیه بختی چندانکه از شخص دور
دویدنیست ثانی الحال در آفتاب سمت الراس بار در پای منشا خود خزیدن ۵
شقائی را تمامی عمر در راه تو می بینم + بکوییت میروم باز از سر کوی تو می آید

آ ... خواهید گردید ... نسبتانیکه ... عادل ... حرکت ... عین انجام ...

خطبهٔ بیاض نواب آصف الدوله بهادر

حمد سخن آفرینی که جریدهٔ وجود انسان را برباعی عناصر و مخمس حواس خمسه آراسته
و بیاض صبح را بلوح مذهب آفتاب و جدول خطوط شعاعی و شنگرف شفق
پیراسته در اوراق گل نثر شبنم ریختهٔ اوست و از طبع زرین مصرع بلند سرو برنا
و زلالی آب را طبع رعنا بخشیده و انوری نار را ذهن روشن از ورسیده
مشرقی خورشید را در صفتش چندین مطلع بلند دست داده و بهلالی هلال آنچه
درای حمد او باشد بر طاق نهاده فغانی بلبل بشوقش قطعهٔ گل میخواند و عبهری
نرگس بتحریر مدحش قلم زمردین و دوات زرین بهم میرساند ظهوری ظهور از ثنا
خوانیش ثنائی ست و نظامی نظام بنظم انیق صنایعش در طبع آرائی کلیم گویائی
از لمعهٔ تجلی صفاتش مدهوش و ذوقی مذاق از شراب کلام مستش نوشانوش لمعهٔ نظم
نگارندهٔ خط ابروی نگار + طرازندهٔ بیت ابروی یار + سخن بسکه در عشق او شد فقیر +
ز مسطر بگسترد فرش حصیر + کتابست از شوق او بی بپوش + هم از بهر او خط مرقع بدوش +
قلم در عبادت شکلش مدیسود + بمحراب جدول بود در سجود + ز ارکان دینش رباعی بناز +
مخمس کند پنجگانه نماز + باشعار عشقش نمایان بهین + بهر بیت چاک گریبان بهین +
اما بعد نسیم بیان گل مدعا را از گلبن اظهار میدماند که از بسکه سحر حلال سخن
لطیف دام دلهای آگاهست بلکه بر اعجازش سوگند به مصحف که کلام الله گواه
ست گر بدی تحفهٔ ورای سخن + ز آسمان آمدی بجای سخن + سوز عشق پروانه اوست
و شمع حسن روشن از خانهٔ او ملاحتش نمک بر جراحت فراق و باد دامانش فروزندهٔ
آتش اشتیاق او مصفحه دل چه چاک وار دشانه زان و + که با اشعار الفت او +
از نیم بارتقضای ذکا و فهم و صفا بر خاطر نواب گردون جناب سحاب خیام فلک
غلام خورشید جلال نیسان نوال یوسف لقا حاتم سخا وزیر الممالک آصف الدوله بهادر

آنکه قوت بازوی اقبالش چه ادبار برتافته اصفی که سلیمان بخاتم مهر وارش
نرسد نیست وارسطوی کرسکندر با آینه واریش نسزد همین جنابش شمشیر
از خوفش جگر آب گردیده وموی جوهر بر تن تیغ کشیده از نهیبش نگ شیر
زرد هست وبازار رستم وافراسیاب در عهدش سرد شاده باز خدنگ نصرتش
زخصم زره پوش مر غنیمت بدام افتاده وسیاهی سپر دشمنش از فتادن برق
حسامش نشان داده تعالی الله رفعت وعظمت که پیش طاق قصر رفیع بنیادش
را آسمان قندیلیست که چراغ مهر وماه دران افروخته وسلک مروارید شامیانهٔ
دارائیش بر عقد ثریا خندهٔ دندان نما آموخته بهار فیل سفید شگوفه را نعلامی
فیلش میفرستاد اگر بدار الفیل بیرفتاری مغلوب نمیبود وزمانهٔ ابرش مشکی از
برق حنا بسته ابراد جنبیش سید انید اگر غوغای رعد پرده از روی تقصانش
نمی کشود تا مسیحائی لعل شیرینش بیمار چشم دلبران را بشربت عناب لب سه
شکرین نواخته باد ای شکر از خط سرمه طوق بندگی عجبی در گرد نش انداخته لمصنفه
زهی شگفته گل شاخسار صنع قدیم + که خلق دیده ازو آنچه دیده گل زنسیم
خطوط مهر دانی که تا سمان بدرش + هزار دست فرو هشته از پی تسلیم
حدوث ذات شریفش بآن شرف که نو + قدم بخدمت خویش ساغلام قدیم
زسحر تیزی تیغش قسمت فلکی + حدوث مشترک خط همیشه شود تقسیم
باستماع اشعار ملیح ویاد گرفتن ابیات فصیح ذوقی تمام ومیلی مالا کلام دارد
روزی در محفل نکته سنجی وسخن رانی ودر بزم مونست وهمزبانی ابطال ازنده
وساده حشمت فرازندهٔ لوای شهرت فصل خاتم نامداری وسرو بن باغ
کامکاری خان رفیع الشان سمو المکان عنبر علیخان که از شرف خدمت
جناب عالی جهانستان خدمتگار است به همین ترتیب وباستادی عالم سزاوار

از فیض شیرینی کلامش کاسهٔ گوش مستمعان طبلهٔ انگبین از شگفتگی بهار و بیدار
صدق حشم بندگان همسر دامن گلچین بحجت شمیم اخلاقش عطر پیراهن یوسفی موی
دماغ درخشندگی شعلهٔ ادراکش ماه منیر ظلمت پای چراغ المصنفه سه نه ذکر نام او
مشکین برون آید نفس از نزول + بلی بیگره و از عنبر ها نرا بوی خوش حاصل +
ارشاد فرمودند که سفینهٔ جواهر گنجینه مشتمل بر انتخاب غزلیات انتخابی و متضمن بر
افراد مفید عالم حاضر جوابی مرتب سازند و جمع تالیف کلام اساتذه آتش بیان
و شعرای جادو زبان پرداختند چنانکه خواجه شیراز فرموده سه درین بساط حریفی
که خالی از خلل ست + صراحی می ناب و سفینهٔ غزلست + بامتثال مثال قدر تمثال
خان سخندان که مرجع و مآب نازک خیالان و صاحب کمالان عصر ست قریب
چند هزار بیت بیاضی از تذکرهای معتبر و دواوین مستند فراهم گردانیدند و عرایس
ابکار افکار را پیراهن عنبرین قم در بر و اکلیل زرین مذهب بر سر پوشانیدند سفینه
به بحر سخن آشنا بلکه در یک سفینه هزار بحر را جا حینه گلشنی ست که خطش بنفشه زار ست
و از نقوش مسطرش انهار او نقش محیین اوراق گل عطر بیز ست و سطورش
برنگ اشجار فردوس از میوهٔ هر او لبریز از نشهٔ کیفیت سخن هر صفحه اش
سبوی مستی ست که از نقاط قطرات بادهٔ احمر بدامانش پدیدار ست و از هجوم
بیخودی در آغوش گرفتن احاطه خط جدولش بر همه کس آشکار ست هر شعر
تعریف حسن عروسی ست از معانی رنگین غازه بر رو و از زرفشانی قرطاس
حمائل مروارید در گلو و شعر توصیف عشق محبوبیست از نقاطش بر فرق
داغها و از پیچیات خط شکسته طرفه زنجیرش در پا المصنفه سه سفینه که دُر نظم در
خزینهٔ اوست + بیاض گردن معشوق هم کمینهٔ اوست + ترصد از نظارگیان
سنگ نگاه آنکه هرگاه بی سیر درین صنم کده در آینه لب عادر حق امر و مامور

مذکور مین برگشایند والله ولی التوفیق و هو بالاعانة حقیق

در تعریف سیب و انار و انگور و گلاب

سیب در پنبه پیچیده همانا که عکس چراغیست در آب و یا صراحی می گلرنگ در مهتاب بیت کسی کو میفرستد این چنین سیب + خداوندا نگهدارش ز آسیب + بروایح عطرآگین مشام محبت آختن ختن مشک در جیب و کنار انبار نمود و فانوس صد چراغ نورانی یا درج یاقوت رمانی یعنی انار خوشگوار که رشک شیرینی طعمش هزار سوراخ بجگر شان نیشکر انداخته و درد و رشش قند سفید قالب تهی ساخته قند مصر را شکر در کام و مرغ حلاوت را دانه در دام ریخت اشخاص انسانی را در ادای شکر و سپاس چمن پیرای امکان مانند شاخ میوه دار روی نیاز بر زمین مالیدن ضرورست که به مقتضای جود کامله این همه نعمتهای الوان را از برای ایشان برخوان جود و احسان گذاشت و برنگ دانهای انار بادای مکرمتهای بیکرانش سبحهٔ مرجانی در بغل باید داشت انگور که عقد پروین را مانند اشک از چشم فلک انداخته از صفای رشک نگینش نجف در با خار خار حسرت ساخته به میامن تحریر توصیفش نی خامه را چون نیچه تقطیر گلاب ختن ختن انفاس مشکین در کام و دهان انبارست و از فیض اندراج تعریفش قرطاس نامه را برنگ اوراق نسترن مصر مصر نکهت پیراهن یوسفی در بار گلابی که بر روی بخت غنوده افشانده بیدار توان ساخت اینست و زلال زندگی خضر نوال که بطالع سکندر هم نتوان یافت همین در جنب صفائش آب گهر غبار آلود گردیست و جانفزایی روایح او را دم عیسوی بنده صمیمی بدستیاری فکر گل از باغ مدحتش چیند از گل نعره و گلاب گرفتن بست و به نیرو توست تقریر شمه از صفت شمائم او گفتن به تسخیر بوی گل دام گستردن گلاب عنایات حضور بطراوت افزائی قلب و دماغ بست اعجاز کشا

قوله والله ولی التوفیق ای الله صاحب توفیق است ۱۲
آه ای کاش الله تعالی صاحب توفیق است ۱۲
قوله یعنی برای ما یهود کردن بیان ۱۲
قوله یاقوت ای یاقوت سرخ رمانی
قوله بجگر شان نیشکر یعنی مانند انار کبود و دندان
قوله سپید ای سفید یعنی قند سفید
قوله اشخاص ای افراد نوع انسان است ۱۲
قوله چمن پیرای امکان کنایت از خالق کائنات است ۱۲
قوله در بار ای در حرز دار ۱۲
قوله گلابی که مبتدا و اینست خبر آن ۱۲
قوله زلال زندگی مبتدا و همین خبر آن ۱۲
قوله به تسخیر بوی گل دام گستردن کنایت از کار

القاب عرضداشت بهو بیگم صاحبه

بپایهٔ عرض پرستاران کعبهٔ حریم عرش حطیم جنابی که پردهٔ درش چون پردهٔ غیب نقاب
عرائس اسرار ربوبیت و کتابهٔ پیش طاق رفعتش برنگ لوح محفوظ مخزن رموز
الوهیت خاشاک صحن سپهر تقدس بنایش سنبل مطرای گلزار خلد برین و شبنم
سبزه زار فضای ایوان تنزه هوایش آبروی ماه معین شمع را از افادهٔ بزم طاعت
آموزش تسبیح بگردون و سورهٔ نور بزبان مه طلوع باقتباس روشنی طبعش مشکوة دان
هنگام تلاوت قرآنش لقرآن که اطفال غنچه های سر ابستان را بهزار فسون میدن
نسیم لب از هم نگشاید که مبادا شور خنده برخیزد و در وقت نمازش از خورنگا
تصاویر قالی بشوق اقتدا برپای اقامت برمیخیزند که بنای دبستان ز بیم بریزد
برای مطالعهٔ ساطعهٔ بهارستی پارهٔ گلزار بر رحل گلبن میگذارد و بنا بر خواندن لطائف
و اوراد زلال سپهر سبحهٔ گوهرین ثریا بهدیه می آرد و آب وضویش از سرچشمهٔ نور روشنی
که برایش گرم سازند از شعله طور از فیض تعلیم زمان عفت اقترانش دختر رز
از حجلهٔ شیشهٔ انگور پای حیا برنمی آرد و از حجاب چشم ساغر از پنجهٔ برگ تاک
دست در پیش رو میگذارد حکم است که سبو و خم می بشکنند و افیون را چون داغ لاله
در آتش اندازند و تاکید است که پردهٔ نغمه بدرند و بر خر طنبورش سوار سازند
بد اسلالی نهی مزرعهٔ بدعت خراب و آبیاری چشمهٔ بیم امر گلشن عبادت سیراب
پریان فردوس در خوابگاه استراحت تحریک بال سعادت اند و زهره و صبح جنبانی
و حوران بهشتی بیرون سرپردهٔ عزت سرفراز رتبهٔ دربانی بخمیر کردن حنای
ملون پای کنیزان درگاهش سرپنجهٔ آفتاب شفق رنگ و بر
بالای قدر رفیع بارگاهش اطلس سپهر چون قبای غنچه
بر دوشش گل تنگ ملکهٔ دوران صاحبهٔ زمان مریم خصال

حطیم بر وزن کریم دیواری بیرون خانهٔ کعبه جانب مغرب که در آنجا ناودان خانهٔ کعبه است و گویند که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود ۱۲ م

کتابهٔ پیش طاق نوشته باشد از قسم تاریخ وغیره بخط جلی که پیش محراب مسجد یا دروازهٔ خانه

[illegible]

زهره تمثال قبلهٔ عالم و عالمیان سرآرای عروسان خلد الله ظلالها و دام فضالها بیاد
دیگر قبای ناز بر دوش مریمی نوگل سرابستان کامرانی یعنی ملکهٔ دوران
پری پاسبان بیگم صاحبهٔ رفیع منزلت و الاشان سلامت ایضاً
شمع فروزان عشرتکدهٔ دولت و اقبال کوکب رخشان اوج سپهر عزت و
کمال بیگم صاحبه عزیز دلها کرمفرما سلامت ایضاً گوهر درج سعادت اختر
برج حشمت تتق نشین شرم و حیا محبوب قلوب طلا بیگم خدا سلمها الله تعالی
ایضاً مجموعهٔ الفت و مهربانی نسخهٔ جامعهٔ رموز خدادانی سلامت ایضاً
غازه پیرای رخسار عفت و صفا نظر از آینه دزد از غایت غیرت شرم و حیا
خیره ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده کش مشاطهٔ گستاخ نگاه سرگرم ناز
حسن و غرور عفت سرشت از صحبت آینه نفور زنجیر جعد افگن پای نسیم عطر دزد
شمیم صبا چشم گهر رشتهٔ ادب فرخ حرم شرم و حیا بهار حدیقهٔ حرم اقبال
رونق کاشانهٔ عزت و اجلال درة التاج سربلندی و بختیاری آب و رنگ
جواهر پاکیزه طبعی و کامگاری حلی بند حجلهٔ صبح جبینی و ماه رونی نخلهٔ سای بزم شمیم
اخلاقی و عنبربوئی شرف بخش دودمان عالی النسبی رتبه افزای نامداری
و عالی لقبی سه دارم هوس رفتن آن کوی بسر لیکن چه کنم نه پا با قیست نه پر
دانم که در آنجا نرسی بهرهٔ خویش ای قافلهٔ اشک مرا نیز ببر +
اگر آسودگان خواب شیرین یعنی را بجرم ولولهٔ بیتابی در افگندن
منافی رسم و آئین انصاف نمی پنداشت بحدیث درد در خامهٔ صور محشر
فغان را اگر یک لب امانت دو سه نعره وار سیدادمی مضایقه نداشت اما هرگاه
مینای قلم یک قلم الماس نما شب میریزد و نظر بر حال مستمعان جگر پاره
از لب ترحم می خیزد و وحشی صفتان را خود رمیده را در صیدگاه الفت

بخدنگ نگاه التفات نواختن و زیب فتراک انساختن رسم کجاست و بیخودان
سرخوش خمکدهٔ اشفاق را از مینای خامه یاد فرمائیها رشحهٔ گلاب بر رو نیفشاند
از چیست و چرا ست پرتو مستعار زندگانی جلوهٔ شرری بیش نیست اگر چراغ
مراد سوخته توان افروخت فرصت غنیمت ست ع بر این ناتوان صید
بیداد رفت + که در دام از یاد صیاد رفت + اگر قربانیان دشنهٔ انتظار کاغذ سفید
بیاض دیده بعکس قرهٔ مسطر کشیدهٔ اسپایوسی صدور جواب الفی نانوشته
بگذارند معذور دارند و اگر از ناشنیدن پاسخ ملتمسات برنگ گوش سوراخ حسرت
بجگر دارند مجبور ایضاً طبل در بدیهٔ دوات و کوس سرنگون قلم منادی ست
با کوس و علم بر انهزام عساکر افهام و انظار و شکست جنود اوهام و افکار
که علت غائیه نظم و ترتیب مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال لمحال
دستیابی بر قلاع رفیع الارتفاع تبیّن درد فراق و توضیح فرط اشتیاق بود و
الحق بلندی کنگرهٔ این حصن حصین ازان برتر ست که نردبان مسطر و کمند
سطور بآن توان رسید و چمن چمن لاله وار غوان مضامین رنگین نگار رنگ ساز
صرف کردن آسان ست اگر مصور خیال به تشبیه کشتی خونناب آشامی مهجوری
شفق مثالی بر روی صفحهٔ خواطر بر تواند کشید لیکن این کار دشوار اهم
متعسر آن ست که پس از صد خون جگر غازه با دشنام الحمرة للخجل بر چهرهٔ
نقاش توان دید غنچه بر شاخ دست و نیز سخندان فکر و اندوه تنگ
دلیهای دوری نفسی که از ضعف دل نتواند رسانید بکدام لب و دندان
بتقریر شوق پردازد ایضاً خارهای تیز تر بعضو جگر فرو رفتهٔ آلام
فراق را بکاوش سوزن کند نوک خامه اظهار بیرون کشیدن ناخن
بجراحت زدن ست ایضاً ناخن سعی تیشهٔ اندیشه در

در خار الکنی وقت فرها و پیشه از صعوبت انحلال عقدهٔ قضا از رشتهٔ مضمون تمنا از
بس اشتیاق برنگ زبان خامه منقار ناله ریز اگر بر آید عجبی نیست که تمنا علامت جدائیست و از یکی
به دوئی پیوستن از تاثیرات طلسم اوست اگر فیض تحریر تشریف هم عنان باشد قباحت چیست

رقعه بدوستی در تلازم تیر و کمان

بوقوع اینهمه تغافل و تاخیر در ایفای وعدهٔ ترسیل دستهٔ تیر حلقه کش گوشهٔ امید در خمیازه
فرمائیهای انتظار برنگ کمان سراسر آغوش حسرت کشاده است بل مانند اماج با خاطر
غبار اندود و سینه کوفت کشیده با هزاران چشم توقع بر سر راه ایستاده و عذر آبله پائی
پیکان حیات مقبول باید داشت که پرواز بر روی هوا نخواهد امیدن کار آنهاست و حیله زمین گیری
بچه صورت صحیح توان پنداشت که چون آه عشاق فلک نازی نشان با وج شهرت
بال کشا قندیل قندیل بی شمع آرا قالب تهی ساخته و ترکش خالی را که آه در جگر
نمانده بطرز آشیان بی طائر خود را بزمین انداخته خامه ازین درد چون نی تیر فریاد و صریر
شکایت صفیری بر داشته که گوشها را از صعوبت آن چون سوراخ تودهٔ خاک
انباشته و نامه از نقوش مسطر چند دستهٔ تیر شکوه سامان داده که از خوف آن مردم چشم
تماشائیان زره پردهٔ شبکیه را بر تن نهاده تا کی تیر آسا بر آتش شوق باید گردید
و روی بر خاک توقع باید مالید تا کجا باستماع لیس فلیس گوش نا امید را حلقهٔ کمان
سر بگریبان ماسن باید دزدید بر حال نگاهان رحمی که بی تیر چشمی سست مژه ریخته
و بر رزه ناتوان لطفی که بی ناخن حنائی مضراب سوفار تار لیست از ساز گسیخته
و بعد کشاکش بینوائی در آمیخته الهی تیر دعای ما را بر هدف اجابت نشانی و چون
تیر هوائی از امواج قبول به حضیض رجعت الیس نگردانی

رقعهٔ دیگر خانصاحب عطوفت نشان سلامت وصول مفاوضهٔ سامی که ابواب مسرت بر دل ناشاد
بر روی نیازمندان کشوده شکرها ست که بدریافت خیریت ذات کرم سمات جناب واهب العطایا

بتقدیم رسانیده نمیشود درینجا هم بمیامن توجهات عالی آن مشفق صحت و منیت مقارن حال هست بدهو خود متنگار را که از بعض وجوه بیدل شده از بندگی جدا افتاده بود مستمال ساخته بخدمت روانه کرده ترصدکه قلم عفو بر زلات اقدام مشار الیه کشیده و انظار قدیم پروری بحالش انداخته بدستور سابق بعهده که همیشه بنام سرفراز فرمایند دو شالهٔ سفید بوته کلان که منجمله جوڑهٔ شادی مرسولهٔ دوستدار باقی بود به تلاش تمام موافق پسند آن صاحب بهم رسانیده مصحوب مشار الیه ارسال داشته بر قم قبول ممتاز نمایند و جواب آن خیریت بنیاد آستانه بارقام این مژده مطمئن دارند زیاده چه التماس رود

منشی آن خود عرضهٔ تهنیت آتی در هنگامیکه خطاب راجگی شده بود نوشته

ای ز ذاتت افتخار راجگی + وی ز نامت اشتهار راجگی + باد ماغ دولت و جاه تراء نرمی از نو بهار راجگی + نام خدا چه نامیست اینکه بآرزوی تنقیر آن سپهر زمردی عقیق زرد خورشید را مهیا میسازد و از برای خاتم آن سیم صبح سعادت را در آتش شفق میگدازد از فیض این نام نامی درخت ناموری نامیست و بمیامن تاثیر این اسم سامی عموم عشرت و شادکامی چه منتهاست صاحب اسماء حسنی را که مژدهٔ اختصاص خطاب والای راجگی بذات قدسی صفات گوش مستمعان را شگفتگی گل ارزانی داشته و زبان فرح اکران این فرخ جمیل را با چهچهٔ بلبل انباشته

رقعهٔ برادر صاحب مهربان سلامت خط مرسوله رسید مندرجه دریافت شد از سبب بیماری هیضه که در برات فقیر شاه نرفتند خوب کردند در ینجا محض تکلیف بود اگر میرفتند و باین جانب خبر کسلمندی شما می رسید خاطر متردد میشد لیکن بزبانی سوبهی زمیندار کاهر معلوم شد که بیماری رفع شده از نعمت دلجمعی دست داده در غذا و حرکات پرهیز خواهند نمود مقدمهٔ قصه

هندیست که در باغ بالی رفته بر انبه‌ها دست اندازی نمود این کدام
حرکت لغو بود اینجانب انبه‌ها را طلب نکرده بود مصیر کار داشت که ناحق
در مکان دیگری رفته خانه جنگی نمود آن برادر خوب کردند که [illegible] آمدن فقیرشاه
زمینداران موضع بالی را مزاحمت ننمودند غائبانه او تدارک مناسب نمود
انشاء الله تعالی او جلد باز گشته می آید آن وقت هر چه در دست بعمل آورده خواهد شد
و تلافی واقعی منظور است خاطر جمع دارند و فرستادن آن برادر محض برای همین است که
بر میر صاحب که بوده زرها را در معرض تحصیل سازند و باقی یکدام در دهات نماند
لازمه دلسوزی و هوشمندی اینست که شب و روز سرگرم تاکیدات بوده بزودی تمام
بیباقی باید کنانید که وضع میر صاحب بسیار سهل‌انگاریست در سه ماه یک شاهی
بیباق کنانیده اند درین عرصه قلیل اینهمه مبلغ خطیر چگونه تحصیل خواهند کرد نشود که
باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود دادن افتد شما شرائط تقید و تقید بسیار به
زودی بیباقی خواهند کرد که فائده رفتن ایشان در سمروته ظاهر شود هیچ تغافل نباید کرد و تاکید فرمایند

دیگر برادر صاحب مهربان سلامت مکاتبه مسرت سطر از رسید احوال جزو کل
دریافت گردید خوب کردند که فقیر شاه را در فلان جا آباد ساخته به سمروته آمدند بالفعل چندی قصد
انصراف نباید کرد همانجا باید بود مبلغ سه هزار و هشتصد روپیه بابت باقیات
و یکهزار روپیه گنهگاری از فقیر شاه می باید بموجب بست پرگنه ادا نماید حالا ایشان
هرگز بدون تحصیل نخواهند رفت در سمروته باشند و بابو دینایت که ذمه خود مینمایند چه
مضائقه و بابو مسطور را بدون فرستاده زرهای ذمه فقیر شاه را معرفت
بابوی مذکور بیباق کنانیده بگیرند تا که بیباقی مشارالیه نشود ایشان در سمروته
باشند خدا میداند که بدل اینجانب از طرف فقیر شاه غبار و کینه مطلقا نیست
لیکن در مقدمه زر ناچار است شما بچشم خود دیده رفته اند که برای زر اقساط

[illegible]

چه فرستم تقاضا و تاکید بر اینجانب لاحق ست و چون صورت چاره میان آمد
جای عذر نمانده پس اگر اینجانب بموجب قسط بندی فی الحال از مکانات تنگیرم
در خصوص از کجا داده شود یکهزار روپیه دیگر فرستادهٔ فقیر شاه رسید لازم که هزار
روپیه دیگر تا آخر ماه ربیع الاول از نامبرده وصول کرده باینجانب رسانند
اگر یکمشت نتوانند در عرصهٔ پنج چهار روز یکهزار روپیه دیگر بگیرند و بفرستند بعد ازان
در عرصهٔ پنج و شش روز یکهزار روپیه دیگر خواهند گرفت از طرف خود در هر شکل
رعایت مد نظر ست برای همین دو دفعه کرده خواهم گرفت و میان یوسف علی را
در اینجا فرستاده بودیم چندین خطوط بمشار الیه نوشتم هیچ جواب نفرستادند
باعث چیست آن برادر مفصل برنگارند که معزی الیه را چه کار ست که روز
بسر می برند و چون بابو دینا بیت معاملت فقیر شاه ذمهٔ خود کرده اند ایشان
بیا بوند گور سر اولی نمایند که از نزد فقیر شاه طلبیده دهند زیاده چه نوشته آید

ایضاً بمؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت خط خیریت نمط رسید حقیقت معلوم گردید فقیر شاه را دلاسا
و دلبری بوجه اتم باید کرد که خاطر او جمع شود یقین ست که مبلغ یکهزار روپیه مشار الیه
فرستاده باشد در عرصه هر چه از آمدنی سمر وته موجود بوده باشد آنرا هم همراه
مبلغ مرقوم مع آود وکیل فقیر شاه و بدرقهٔ معتمد روانه آنصوب باید کنانید
انشاء الله تعالی بمواجهه او روپیه استمالت کلی کرده خواهد شد من بعد که هزار
روپیه دیگر مشار الیه خواهد فرستاد آنرا همراه خود گرفته خواهند آورد مقتضای
هوشیاری انیست که تاکیدات و تدبیرات بکار برده جلد زر بر آرا باید نمود و همیشه از
واردات و حالات آگاه داشته باشند و اگر یکهزار روپیه که تاریخ بستم شهر حال موعود
فقیر شاه بود آمده باشند ارسال همرونه تیار نباشند هزار روپیه مذکور را جلد نزد

اینجانب بفرستند هرگاه هزار روپیه دیگر از نزد او خواهند سید انور ابهمراه ارسال کرده در اینجا خواهند آورد

ایضا به مؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت مکاتبه شریف سید مرقوم مظاهر شد آنمهربان را محض برای همین تصدیع داده شد که لوازم تر دلی و شرائط محصلی و تاکیدات علی الوجه الاتم بکار برده با سرع اوقات و اعجل ازمنه که تخمیناً تا نصف ماه بیسا که مهلت متصور است بیباقی تعلقه بکنانند و بکدام نزد کسی باقی نماند و میر صاحب مهربان ما در زر برار کم اعتنائی و تساهل مینمایند یقین هست که ابی نوشته اینجانب از خود در هیچ معنی موکد و مقید خواهند بود چنان سعی و حسن تدبیر بعمل رسانند که بر وقت بیباقی شود و مجد حسن خدمت آنصاحب در حضور گردد حقیقت زلزله که بقلم آورده بودند دریافت گردید الحمد لله که بخیر گذشت

ایضاً به مؤلف می نویسد

برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شما را محض برای آبادی فقیر شاه و آوردن زرهای باقی اقساط از مشار الیه رخصت ساخته بودیم خوب شد که درمون آباد کردند بوجوه دلجمعی مشار الیه کرده دهند و خواهند گفت که در دل اینجانب از طرف او غباری نیست بشریت است از آدمی سهو هم میشود بدستور او را متوسل خود میدانم و تقید نموده زرهای باقی اقساط از مشار الیه گرفته خود را معه زرها روبروی اینجانب سانند و او وکیل فقیر شاه را همراه خواهند آورد که روبرو دلجمعی کرده داده شود و جمع زرها بنمایند تاکید دانند

ایضا به مؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت از نوشته بابو دینا بیت معلوم شد که فقیر شاه درمون آمده آباد شد ایشان را محض برای آبادی مشار الیه و آوردن زرها فرستاده بودم باید که احوال اینجا مفصل دلنشین او کرده دهند که همه ها در حق او سخنها گفتند لیکن اینجانب را قسمیکه از سابق مراعات مرتبه او منظور است

ہمالقسم حالا ہم سلوک پر درخت منظور داریم تا از حرکت او چیزی گردد ورد دل ندارم چرا که از آدمی خطا ہم میشود واینجانب ہمین فہمیدہ ایم کہ در عقول نیست کہ در مقام نیست لازم است کہ بوجہ جمعی او کردہ میشود و چہار ہزار رسید صدر و پیہ کہ ذمہ او باقیست دام دام بیباق کردہ ہمراہ خود نزد اینجانب بیارند اگر درادای زرہا تہاون خواہد کرد موجب ناخوشی اینجانب خواہد شد واگر حاضر خواہد بود ہمان سلوک و مراعات کہ بحال او داریم مبذول خواہیم داشت او و وکیل فقیر شاہ را نزد اینجانب بفرستند کہ بالموجہہ الجمعی کردہ دادہ شود اگر مشار الیہ باقیات ذمہ خود کم ظاہر سازد باید گفت کہ از لیکہہ حساب کردہ ہر چہ از روی آن باقی بر آید وصول کردہ بیارند اگر نگذشت بدست نیاید چند دفعہ کردہ بد بدہر قدر زر کہ نزد شما آمدہ باشد ارسال ساختہ باشند در اینجا نزد خود زرہا جمع نخواہند کرد و موجب آمدنی ارسال میکردہ باشند ہمہ ہا تا آخر ماہ ربیع الاول بیباق نمایند ہر قدر زرہا بمعرض وصول در آید ہمانوقت در تلوئی نزد میرزا برہان علی بیگ رسانیدہ باشند

ایضاً بہ مؤلف می نویسد

برادر صاحب مہربان سلامت خط مرسلہ بمطالعہ در آمد حقیقت مرقومہ دریافت شد میدانند کہ سستی و تساہل در مزاج میر سید علی بسیار است و ہمین ضبط ضیا کردہ اند کہ ہر سال باقی در دہات میگذارند این وضع ما را خوش نمی آید و ہمین فرستادن شما ہمین کہ تاکیدات لا اقلہ نمودہ حیات مراول بکار برند کہ در دہات کدام باقی نمانند چند انکہ کوشش در ینباب خواہند کرد خوشنودی اینجانب حاصل خواہند کرد چون سال گذشتہ در دہات عمل تمام نقصان افتادہ بود و نقصان بسبب عدم خبرگیری میر صاحب بودہ است این مرتبہ آنچنان تقید نمایند کہ کنکوت اسجار اد کنکوت سرپیت تالاب بکمال خبر گیری و ہوشیاری و کفایت شعاری انبطور رسانند کہ تلافی نقصان گذشتہ شود در ینباب

قولہ دام دام معلوم نیست کہ این لفظ عربیست یا فارسی یا ہندی لیکن بقرینۂ اہل حساب معلوم میشود کہ بسبب بیستم حصہ فلس را دام گویند و از بعض شخاص بسمع رسیدہ کہ بمعنی اندک باشد دام دام یعنی اندک اندک ۱۲

قولہ تہاون از باب تفاعل بمعنی سستی ۱۲

قولہ سلوک بمعنی براہ رفتن و در آمدن

تاکید اکید دانند و تاریخ چهاردهم ماه ربیع الثانی ارسال سمروته و صحبت گنج
روانه خواهند کرد که اون در تلوئی برسد و ارسال آنجارا همراه گرفته بگوالیار بیایند
هرگاه ارسال در گوالیار خواهد رسید از خصوص هم مردمان برای آوردن خزانه فرستاده خواهد
و بیماری باقر علی رفع شد خوش و خرم اند خاطر جمع دارند زیاده چه نویسند

الضاً برادر صاحب مهربان سلامت خط مرسله رسید برای بعضی ضروریات
برات بتقریب شادی پسر فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمه فیل و خیمه و نقاره
اسپی میر غلام امام و بنابر طاسه نوازان محمد بهرام و جهت شتران شیخ عبد الغنی
و بنابر پالکی به بربایسنگه چهار قطعه تاکید نامجات قلمی کرده نزد ایشان فرستاده ایم
لازم که هر خط را بدست آدم خود بنام کسی که موسوم ست رسانیده از هر مکان اشیای
مرقومه طلبیده معرفت خود بفقیر شاه برسانند و سواران که در سمروته اند آنهارا همراه
گرفته خود هم شریک برات شوند و مبلغ پنجاه روپیه از میر مددعلی گرفته بطریق تم
نیوته بدست خود از ینطرف به پسر فقیر شاه بدهند چون از ضلع سلطانپور که برات
بهمان سو میرود هنگامه گنواران بسبب بدعملی بیشتر ست در باب محافظت
اشیای مذکوره که مال سرکار ست خود هم لوازم هوشیاری و پاسداری مرعی
خواهند داشت و درینباب بر فقیر شاه هم تاکید کلی خواهند نمود که مردمان معتمد
برین کار تعین سازد و اصلا غفلت و سهولت در خبرگیری اشیای مذکوره
راه نیابد قبل ازانکه برات روانه شود و به میر مددعلی خوب تاکید باید نمود که در
تحصیل مستی تمانید و بر وقت بیاقی منظور دارند و بعد از معاودت برات
که بفضل الهی در کم عرصه خواهد شد مراسم تاکیدات و تقیدات زیاده از حد بکار
خواهند که عرصه ربیع کوتاه ست مبادا امیر صاحب باقیات ذمه رعایا نگاهدارند
چراکه او شاترا همین مخمصه افتاده و مارا همعنی خوش نمی آید تا دم آخر لا کلام

قوله بر وقت بیاقی یعنی آنکه لفظ وقت مضاف بسوی بیاقی نیست بلکه مراد اینست که بر وقت معین و معهود بیاقی منظور دارند ۱۲

بیباق کرده زر بحضور رسانند خوشی خاطر و صلاح کار در همین ست زیاده چه نوشته آید

ایضاً به مؤلف مینویسید

برادر صاحب مهربان سلامت اند رحیت و نهال سنگه زمینداران موضع منسا
از مدت یکسال در حضور مستغیث اند که بختاور سنگه و دریا سنگه وغیره شریکان معه
پٹواری حساب و کتاب واقع مار انفهما نیده اند تفاوت کلی در میان ست و نیز میگویند
که سه آنه سه بسوه در بگهٹی از ما گرفته اند بنا بران در باب طلب بختاور سنگه و دریا سنگه
معه پٹواری موضع مذکور و کاغذ چهار ساله لغایت سنه فصلی خط بنام میر مددعلی
ارقام یافته و بآن برادر نگارش میرود که آمدن آنها ضرور ست لازم که شما به
میر صاحب تقید و بنر اولی کرده مشار الیهما را جلد روانه اینصوب بکنانند
انتظار داریم و زرهای بیباقی سمروته را همراه گرفته بتاریخ غره جماد الثانی از انجا
روانه شده در تلوئی بیایند و خزانه از روکها همراه بگیرند و از تلوئی مرزا صاحب
مرزا برهان علی بیگ را نیز تکلیف تشریف آوری اینجا داده بالاتفاق بیایند
وار سال سمروته و تلوئی و روکها هر سه محال را همراه خود بکجا هوشیاری براه
بیارند که بسلامت برسند و برسانند تاکید دانند زیاده چه نوشته

رسید قلم تراش

دو عدد قلم تراش خاصه که عنایت شده بودند غبار فتنه و فساد قلم از آب
تیغ فرو نشانند و سر قلمی که علم سرکشی بر افراخته نیزه اش را دو پاره ساخته سر آئینی
بر نطع مقط قط کرد که دیگر رگ و ریشه زیاده سر نتواند و بسیار خامه که از جاده اعتدال
پا بیرون گذاشته بعنوانی از سر او در گذشته که زبانش در تشکر و سپاس خود تیز گردانیده
و مثل از نی قلم چون مو از نی صاف می برآید و دست اهل قلم بدستیاری آن
گره از کار قلم میکشاید سر پا آنست که از جیب سینه او مانند آب از آستین

فواره فراجوشید یا سراسر آتشی ست که از سنگ چقماق بر جهد یا ببرگشید بجست جوهر از زبان او هست و خوش تراشی گوهر بیست میان باریک سر عاجز بدو بیک زبان بیان قلم آفریده سه نالم چنان با پیچیده قلم را زبان آفرین آیده الله تعالی آب و تاب دارد

رسید کمان و سپر

از گوشه عنایت قبضه کمان و سپر که ازین دستگیر بهایا این حلقه بگوش دایره بندگی مرحمت شده بود کمان را مانند ابرو بر دیده و سپر را چون سیاهی دیده در چشم نهاد امیدوار چنان شد که در عین معرکه به یمن امداد و اعانت گرامی تو قار فتح و فیروزی ظفر یاب گردد قطعه زهی کمان که ز سهم در صف هیجا بیک اشاره ابرو دو هزار شکست وزان سپر که فرستاده بدست کرم مرا حصار تن و حرز جان رسید بدست بورود چنین تحفه گرامی الیقین خاطر نشان گردیده که شفقت و مهربانی آن مشفق بر حسب خاطر خواه و تمنای این مخلص ست ازان کمان و سپر که در دستم قبضه قدرت و توانایی شد یقینم که از مهابت او بشکند پشت دست اعدائی

در ارسال کارد برای آب

تیغ آزمای شخص قلمرو سخن سلامت قلم تراش فقیر تا که آبش رفته از خجالت آب گشته و از چینکه دندش ریخته چون مرده بیدم دندان بر آورده و بکوه سار فسان چه سرها بر سنگ بایدش زد که آب رفته اش بجو باز آید باشد که فلک دوار فسان بکامش گردد تا دم از حیات دوباره زدنش آسان نماید ذهن حدت ش درکند نیست طبع روانش بیگانه تیزی و تندی دسته اش از کار برا استخوان رسیده و بناله اش سر خجلت بگریبان مقبض کشیده در قلمرو قلمدان که مدینه بی حاکم شده است طرفه اختلال راه یافته که قلمها یک قلم سر خط نمیگذارند

عبارت از ملک محروسه باشد و یک قلم یعنی همه و جمله و سر بر خط نگذاشتن عبارت از نافرمانی و با وه به معنی بیهوده ۱۲

وازیاده سری چون حاکم معزول پیش از سخره اش نمی پندارند بخدمت فرستادم
هر چند توقع اصلاحش آهن سرد کوفتن ست لیکن بسنگ مشتن باید رسانید
شاید که در حق این آهن حکم پارس بخشد لیکن نه شود که اثر مقناطیس نماید
و او را اجازت معاودت بایطرف نمی زیاده والسلام

تمت

خاتمة الطبع

بعد ستایش رب العزت و نیایش ختم رسالت صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
وصحبه اجمعین الی یوم الدین پوشیده مباد که درین ایام فرخی فرجام کتاب
بلاغت و فصاحت خزائن مسمی به رقعات لچهمی نراین در مطبع
دولت مجمع سر امد اهل دول روزگار نامی گرامی دیار و امصار
حسنا اقبال و زور منشی نولکشور دام دولته و حشمته
باهتمام منصرم باکمال لاله بشیشر دیال بماه
اپریل ۱۸۷۵ع حلیه طبع پوشیده
مطبوع طبایع
گردیده

تاریخ طبع نتیجه طبع مورخ باوقار لاله مدن موهن لال خیرآبادی متخلص بسرشار

مایه داران سخن را مژده بسیار باد	طبع نشر صد در گنجینه معنی گشاد
خسرو فن خسروان رقعات ... در جهان	نقد وقت طالبان این فن با عز و شان
شقه جانامه در تاریخ طبع آن چه سفت	مایه اهل سخن لچهمی نراین تمام گفت

۱۲ ھ ۹۲

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمی، مجلس انتظامی
جمالی تعلیمات و نصابات پانچ کتابیں ایک ماہ کے لئے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و دیگر سینیر عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ کے لئے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلباء تین جز شدہ دو کتابیں بی۔ اے۔ اور انٹرمیڈیٹ
کے طلبہ تین کتابیں ایم۔ اے۔ ایل ایل۔ بی۔ و تحقیقاتی جماعتوں کے
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب دیرانہ لیا جائے گا۔

۵۔ نئی شدہ مطبوعہ کتابیں گھر جاری کی جا سکیں گی اگر اس غرض کے
لئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری
عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے
نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط